

بخش سیاسی - اقتصادی

علی مدرسی

پراکنده‌نگاهی به کتاب «زرد»

در آن باغی که دارد جلوه طاووس هر زاغی
همان بهتر که زیر بال و پر باشد سر بلبل

«به استثنای ۶۸۴ نفر که اصولاً و فروعاً، عملاً، قاصراً و مقصراً یا سیاستاً یا کتباً در تمام مملکت ایران موافقت با قرارداد کردند باقی تمام ملت ایران یا قالاً یا حالاً مخالف با قرارداد بودند.

۶۸۴ نفر بودند در تمام ایران که در کتاب بنده اسامی و عملیاتشان ثبت است.» (نقل از نطق تاریخی مدرس در جلسه ۵ یکشنبه ۲۵ ذی‌قعدة ۱۳۳۵ مطابق با ۹ اسد ۱۳۰۰ دوره پنجم)

«من گویم اسامی این ۶۸۴ نفر را با عملیاتشان ضبط کرده‌ام که اگر يك مجلس شورای ملی برپا شود و يك حکومت ملی پیدا شود این‌ها را محاکمه کند و...» (نقل از همان نطق)

«آنچه من توانستم تعداد کرده و ضبط کنم در تمام ایران کارکن‌های قرارداد (۱۹۱۹) هشتصد نفر بودند که در کتاب زردی که بعد از مردن من منتشر می‌شود اسم آنها نوشته شده است.»^۱ (نقل از نطق تاریخی مدرس در دوره ششم مجلس شورای ملی)

«تمام شبها وقتی آقا فراغتی پیدا می‌کرد، باهم به تنظیم و تدوین کتاب زرد می‌پرداختیم، گاهی آقا محمدحسین مدرسی هم در این کار شرکت داشت.»^۲ (نقل از یادداشت‌های دکتر سیدعبدالباقی مدرس به نام «همراه

پدر»)

«... شما وظیفه و قدرت دارید که جریان کتاب زرد جدتان را پی گیری کنید، و این کتاب را هر کجا هست پیدا کنید، حقیر اطلاع کامل از تحریر و تألیف این کتاب دارم چون در کار آن بوده‌ام امروز همه فامیل چشم امیدشان به شما است و شما در این مورد مانند دیگر کارهایتان موفق خواهید بود.» (نقل از نامه دکتر محمدحسین مدرس^۲ به نگارنده، مورخه مهرماه ۱۳۵۱)

«به طوری که آقای حائری زاده نماینده مجلس شورای ملی و آقای رسا که مدیر روزنامه قانون و از طرفداران مدرس بود اظهار می دارند وجود چنین کتابی مسلم است و بارها آقای دکتر (م) اظهار می داشتند که آنرا یکی از مأمورین شهربانی بایشان فروخته است.^۴» (نقل از صفحه ۳۵۸ کتاب مدرس شهید نابغه ملی ایران)

گذرا نگاه ما به مقدمه کتاب زرد ژرف نگران اندیشمندان را توان دیگر داد تا در عمق علم تاریخ بیاندیشند و این مرآت حیات انسانها را در مقام و قراری دیگر باز یابند.^۵

بصیرت در تاریخنگاری

«مورخ تا بصیرت پیدا نکند اگر هم تاریخ بداند از جزر و مد آن درک صحیحی ندارد، تاریخ علم است و هر علمی بدون تعمق در فلسفه آن اگر خطرناک نباشد، حداقل بی حاصل و معیوب است، سزاوار نیست که بدون فهم و درک قابل یقینی از تاریخ درباره آن قضاوت و اظهار نظر کنیم، مفساد و معایب اجتماعی در میدان حیات و روابط جوامع، عوامل نوعی دارند این عوامل نوعی را تاریخ بما می شناساند تا در راه حیات از مفسادشان برحذر و از محاسنشان بهره مند گردیم.^۶»

به عقیده مدرس تاریخ علمی است که دارای اصول و قوانین دقیق و غیر قابل تغییر است. او درک نادرست از تاریخ را برای مورخ و در نتیجه جامعه بسیار خطرناک می داند. اعتقاد او بر این است که عدم شناخت نوع مفساد اجتماعی و عوامل پدیدآورنده آن برای حیات هر جامعه ای خاموش نمودن چراغ راه آنان است، وقتی سعی می شود از رهروان راه زندگی نور و روشنایی را بگیریم، نباید انتظار داشته باشیم در گودال و چاه نیفتند. سخن او است:

مَوْخٌ تَابِصِيرَتٍ پیدانگذا کریم تبارخ

بداند از خردندان در کت صحیحی بدارد تبارخ

علم است و هر علمی بون تعمق در فلسفه آن
رتال جامع علوم انسانی

اگر خطرناک نباشد حدال بی حاصل و

معیوب است . نفل از کتاب زودرس

درک تاریخ

«اگر وعاظ، معلمان، اساتید، نویسندگان، مورخان می خواهند خدمت به ملتشان بکنند و از روی هوی و هوس عمل نمایند و نسلهای آینده را گرفتار نگرانی و گمراهی نکنند، صریح می گویم ضروری است که تاریخشان را درک کنند و خود درباره اش سخن بگویند و بنویسند. آخر ما تاریخ نویس و تاریخ فهم نداشته ایم که هرودوت با چنان دیدی تاریخ ما را تحریر نموده که کمترین اعتمادی به گفته هایش نیست.^۷»

در جنگ ماراتون عامل اصلی شکست سپاه ایران، شجاعت و تهور یونان و اسپارت نبود، برعکس ایرانیان يك میلیون سپاهی را تا درون مرز آنان با نظم و انضباط فوق العاده برده بودند، گذراندن چنین عسکری از کوه و بیابان و دریا، عقلاً تدبیر و درایت می خواهد و این بوده است منتهی در این میان هدف گم شده و آنان در موقعیتی بوده اند که نمی دانسته و وگرنه شجاعت و هنر جنگ آوری و جنگجویی که بالذات و بالطبع برای دفاع از حیات خود فضیلتی است بمعنی کامل وجود داشته، نگاه کنید به تواریخ دقیق و مورد اطمینان در کلیه جنگهایی که بدون يك هدف متعالی بوقوع پیوسته شکست حتمی بوده است، سپاه اسلام چون هدف مشخص و بزرگ دارد با وجود بی برگی کامل همواره موفق است. در جنگ صفین تا زمانی که هدف مشخص بود پیروزی بود ولی وقتی هدف اصلی را با حيله در میان عسکریان مولا بزیر پرده کشیدند چنان شد که می دانید. این اصل را در کار آتیلا^۸، بوناپارت، و بسیاری دیگر می بینیم. امپراطوری عثمانی هم با همین بیماری تورم کبدی متلاشی و جزء جزء خواهد شد، چون بجائی رسیده که برای هدف متعالی عظمت اسلام نمی جنگد بلکه برای توسعه طلبی و متلاشی نمودن حاکمیت و استقلال همسایگان خود محاربه می کند، این مطلب را بچند نفر از حکومتیان عثمانی در نجف گفتم و متذکر شدم که شما از مردم مسلمان عسکر اجباری می گیرید و آنان را برای قدرت و سلطه خود بجنگ کسانی که با شما کاری ندارند می برید، اینها به کارشان ایمان و اعتقاد ندارند و بالاخره شما را به شکست و زوال می کشانند و این بدنامی اسلام و مسلمانان است. ما صدسال جنگیدیم و در جنگهای صلیبی که در حقیقت هجوم همه اروپا بود بر حیات اسلام غلبه کردیم بر دول اروپا و حالا

اینها از این راه شما را بدام انداخته‌اند، تجزیه امپراطوری عثمانی یعنی نخ نخ نمودن طناب اسلام و به آسانی پاره کردن و بریدن آن. گفت سید این حقایق را برای سلطان بگو درست همین است که گفتمی در پاسخ او اظهار داشتیم همین نظر را داریم.^۹»

بهره‌گیری از تاریخ

مدرس نه علم غیب دارد و نه معجزه می‌کند، کتابهای جفر و طلسمات هم نخوانده و نداشته، ولی اظهار نظر او درباره امپراتوری عثمانی در ذیقعدۀ ۱۳۲۲ (هـ-ق) مطابق با (اسفند ۱۲۸۳ شمسی) يك پيشداوری دقیق و صحیح تاریخی است. باید پرسید و جای سؤال هم هست که او از کجا به این واقعیت که تقریباً ۲۰ سال بعد در جنگ بین المللی اول اتفاق می‌افتد واقف بوده است.

چاره نداریم جز اینکه بگوییم او به قول خودش مفاسد نوعیه را به خوبی می‌شناخته، فلسفه تاریخ، روابط پدیده‌ها، علل، معلول، عوامل و عناصر، در نزد او کاملاً شناخته شده و از مجموع جریان حاکم بر روند تاریخ را به خوبی دریافته است، نظیر این پیشگویی را باز هم در جای دیگری دارد:

«از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده بنیاد معیشت ایلیاتی را خواهند برانداخت، شاید در نظر اول این قضیه به نظرهای سطحی پسندیده آید ولیکن شایان دقت است، مسئله تخته‌قاپو یعنی در تخته شدن و ده‌نشین شدن ایلات يك چیزی نیست که تازه ما اختراع کرده باشیم، بلکه از آغاز خلقت بشر، راحت طلب بوده چون ده‌نشینی راحت‌تر از کوچ کردن دائم و نقل و انتقال همیشگی است. ولی چون در کشور ایران همیشه بهار نیست که در يك جا بقدر کفایت برای رمه علف پیدا شود ناگزیر مردم حشم‌دار باید تدریجاً دنبال علف رو بکوه و بیابان برند و بدین طریق همواره تابستان در سردسیر و زمستان را در گرمسیر بگذرانند، و برای احشام خود علوفه تهیه نمایند، لذا پیوسته بر این شعبه فلاحت که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است افزوده می‌شود چون معیشت همه ایلات و عشایر ما از این راه تأمین می‌گردد، سلاطین وقتی نسبت به يك ایل حشم می‌گرفتند آنوقت دستور می‌دادند آن ایل را تخته‌قاپو کنند یعنی دچار فقر و گرسنگی سازند، زیرا همینکه ایل در تخته شد ناچار حشم گرسنه و بی علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب

محتاج می‌گردد افراد چنین ایلی هم چون به حرکت و قشلاق و ییلاق عادت کرده و هوای لطیف و غذای طبیعی لبنیات خورده‌اند در اثر توقف در يك جا و کمبود غذا آهسته‌آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند، یا می‌میرند و یا شهرهای بزرگ برای مزدوری می‌روند این است سرنوشتی که امروز برای ایلات رقم زده‌اند، ما باید سعی کنیم ایل و عشایر این مملکت گرفتار این بلیه نگردهند، برای آنان مدارس سیار با برنامه‌های مناسب درست کنیم اصول وطن دوستی و مسائل صحتی و بهداشتی و مسائل ضروری فلاح را به آنان بیاموزیم و امنیت و محفوظ ماندن احشام و اغنام آن را تأمین کنیم، این کارها بسیار آسان است اما طرح دولتهای بزرگ این است که ایلات ایران را تخته‌قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است رو بنابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و ... و پشم و پوست و حتی ده‌نار (دوسیر و نیم) پنی‌گردن ما بجانب خارجه کج باشد و دست حاجت به آنسوی آنان دراز کنیم. ۱۰»

آینده در آینه تاریخ

«در رژیم تازه که نقشه آنرا برای ایران بی‌نوا طرح کرده‌اند نوعی از تجدد بما داده می‌شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه تقدیم نسل‌های آینده خواهد نمود، تقریباً چوپان‌های فراعینی و کنگاور با فکل و کراوات خودنمایی می‌کنند و سیل‌ها از زمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیست بوسیله مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت. ۱۱»

این پیش‌بینی مدرس است در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی درست ده سال پیش از آغاز انجام این طرح به وسیله دول استعمارگر در ایران. او از کجا و به چه وسیله‌ای چنین مسئله‌ای را که امروز ما شاهد و ناظر ادامه بقایای آنیم مطرح می‌کند، با چه نیرویی درک می‌نماید که آینده کشور ایران چنان است که برای همه آنهایی که دارد و مازاد آن را صادر می‌کند نیازمند خواهد شد، کلی‌گویی هم نیست دقیقاً جزء جزء و طبقه‌بندی شده است، گروهی معتقد بوده‌اند و هنوز هم معتقدند که از عوالم غیب خبر داشته و این تواناییها امدادهای غیبی است، ولی ما مطلقاً این نظر را نمی‌پذیریم، چه خود او هم به مناسبتی می‌گوید:

«چرا می‌گوئید مدرس نائب امام‌زمان؟» است که نتوانید ثابت کنید،

آنچه من توانستم تعداد کرده ضبط کنم

در تمام ایران کارکن های فستار و در ۱۹۱۹

هستند نفر نو بنده در کتاب زودی

بعد از مردن من منتشر شود اسم آنها نوشته

شده است.

نقل از نقل تاریخی مدرس دوره ششم مجلس شورای

بگوئید مدرس نایب و وکیل مردم است که ثابت کردنش برایتان آسان باشد. ۱۲»

ناچاریم بپذیریم که مدرس مسیر تاریخ و واکنش برخوردهای سیاسی و شیوه ملل قدرتمند را در رابطه با ملل ضعیف به خوبی از سینه تاریخ استخراج نموده و می شناسد. توجه کنید:

تاریخ و اقتصاد

«همه ساله هزاران کارگر ایرانی در خارجه مزدوری کرده با اندوخته خود بداخله برمی گشتند و نیز بازرگانان ایرانی در کار صادرات و واردات دخالت داشتند و منافعی که تحصیل می کردند در واقع به کشور ایران عاید می شد و طبعاً از این قبیل راهها کسری صادرات نسبت به واردات تاحدی جبران می شد.

اما از زمانی که صرافخانه‌ها و تجارتخانه‌های ایرانی غفلتاً طی چندماه یکی پس از دیگری ورشکست شدند درآمد‌های کشور نیز رو به تنزل رفت و تنگدستی عمومی با شدت آغاز شد.

همان سیاستی که باعث ورشکستگی تجارتخانه‌های ایرانی شد امروز می کوشد که آخرین رشته‌های بازرگانی و اقتصاد ما را واژگون سازد. «
وقتی این مرد از مسائل اقتصادی سخن می گوید و به تشریح اقتصاد پرداخته مسائل توسعه و مخصوصاً بانک و بانکداری را تشریح می کند، آیتی از اطلاعات وسیع و گسترده در قلمرو این علم است. سخن او است:

تلاش برای درك تاریخ

«وقتی به اصفهان رسیدم و خواندن تاریخ هند، وچین را علاقمند شدم در این باره کتاب و نوشته بسیار کم بود. ناچاراً سراغ کسانی رفتم که در این مملکت‌ها بوده‌اند و چیزهایی از آنجا می دانند. تاجری در اصفهان بود هندی بنام سردار [یک کلمه ناخوانا] می آمد و برایم آنچه از تاریخ هند می دانست می گفت کتابهایی هم از هند خواست، برایم می خواند و گاهی ترجمه می کرد فهمیدم که هند زمانی از دست رفت که از لحاظ اقتصادی بزانو درآمد و امپراطوری انگلیس دو چیز را با تأسیس شرکت تجارتی از آن گرفت اول مالش را و دوم حالش را و هند شد قلمرو انگلیس. ۱۳»

این مال و این حال چیست که ذهن روشن مدرس انگشت روی آن می گذارد؟ مال را کمابیش از نظر او می شناسیم که همان نهادهای اقتصادی و روابط مابین آن نهادهاست، ولی حال ظاهراً می بایستی نیرو و توانایی کار و فعالیت باشد، چون مدرس خود در جایی می گوید امروز حال ندارم یعنی بیمارم و کسلم، قدرت و توان ندارم. و باز در جایی دیگر عنوان می کند:

«در جریان تأسیس بانک ملی در بسیاری از شهرهای کوچک زن ها برای خرید سهام شرکت زیورآلات خود را از سر و گردن گشودند و در همان زمان رجال جهان دیده گیتی شناس^{۱۴} گفتند چشم بد دور محال است مستعمره جویان اجازه بدهند چنین حال و احساسات و چنین ایمانی در یک ملت شرقی رشد و نمو نماید.»

زمان در گستره تاریخ

به هر صورت چنین به نظر می رسد که حال در بیان مدرس به جای آگاهی و توانایی و نیروی فعاله در سیر تکامل جامعه است، استعداد، سرزندگی و سوز و شور و حرکت در کلمه ای که با لفظ حال به کار می برد نهفته است و او در بسیاری از اوراق کتاب خود بررسی می کند که چرا مردم ما حال تاریخ فهمی و عبرت از آن را ندارند. باید این حال را در وجود آنان ایجاد کنیم که سیاست فهم گردند، هر ایرانی از طبابت درک صحیح دارد که راهی علمی است برای رفع مرض و بیماری ولو اطلاعاتش ناچیز و کم باشد. اگر به همین اندازه هم بتوانیم این ملت را نسبت به گذشته خود دل بسته نماییم که بدانند در گذشته چه کرده است که باید در آینده فاعل آن فعل نباشد قدمی مؤثر در راه خیر و صلاح او برداشته ایم.

«خواندن و شنیدن تاریخ برایم این مطلب را روشن کرد که باید به علم سیاست بیشتر فکر کنم، خوشبختانه در این مورد کتابهای زیادی در دسترس بود در نجف بود در اصفهان هم بود

کتابهایی که علمای ما برای سلاطین نوشته اند، نصیحة المملوك - قابوس نامه - اخلاق ناصری، چیزهایی دارد و فارابی، غزالی، افلاطون، ارسطو اینها هم عقاید و افکاری در مورد سیاست و اداره جامعه نوشته اند اینها را باید خواند و با شیوه سیاست امروز تطبیق داد این مطالب را گرچه خوب و مورد نیاز است ولی روش سیاسی امروز مسئله دیگری است تخصیص دادن به این متفکران و گفتارشان را اصل مسلم دانستن نفی غیر است کتاب

سیاست در زمان ما دارای چندین هزار فصل است و آنچه آنان نوشته‌اند صدیک آنهم کمتر است، باید راهی را انتخاب کنیم و سیاستی را اتخاذ نموده و بخوانیم و بدانیم که تنها در محدوده اصلاح جامعه و مملکت نباشد به فکر بقای آن هم باشیم، وظیفه مهم هر سیاستمداری در این روزگار اندیشه بقای کشور و ملت خویش است چون در این دوران تا پنجاه شصت سال دیگر بقای جوامع کوچک در خطر جدی است، وقتی بقای اجتماع تضمین و تأمین بود اصلاح آن میسر است زمینی که وجود ندارد چگونه تبدیل به باغ و کشتزار می شود.

نگهداشتن این زمین و تبدیل آن به کشتزار و مصون داشتنش از تجاوز همسایه و غیره با تدبیر و سیاست میسر است، باید ملتی در مملکت بوده، زندگی کند تا بتوان با اتکا به دلبستگی های مذهبی و ملی و وطنی آنان را برای حفظ و آبادی زمینشان و خانه شان و ایمانشان تشویق و ترغیب کرد.»

بقای ملت، صلاح ملت

«در مملکتی که اشرار و قطاع الطریق تا پشت دروازه اصفهان را چاپیده‌اند، و حسین کاشی مال اهالی کاشان و اعراض مردم را برده و قشون متمردين شکست خورده تعاقبی نشده و درحالیکه شیراز در انقلاب است و هر جا حکومت دارد حکومت چنگیزی است هر جا که حکومت ندارد آکل و مأکول است^{۱۵}، این جامعه بقایش در خطر است، باید بقایش در درجه اول مد نظر باشد بعد صلاحش را مورد نظر قرار داد.»

نوگرایی سلطه

«امروز دول قدرتمند با سرزمین کاری ندارند، با منافع سرزمین ها کار دارند، در سالهای آینده سیاست اشغال و تجاوز و زیر سلطه گرفتن نوعی دیگر می شود. به کشورهای ضعیف می گویند مملکت و آب و خاک مال خودتان و حاصل آن از ما در مقابل ما هم از شما حمایت می کنیم تا همسایه های شما فکر بدی برای بلعیدنتان نکنند. روسیه ما را از انگلستان می ترساند و انگلستان از روسیه، آنان قفقاز را خورده‌اند و اینها بحرین و معادن جنوب را. شاید روزیهم برسد که بگویند اینها مال خودتان، بشرطی که نفتش و سنگ آهن و مس و موارد دیگر صنعتی اش مال ما باشد، ما هم

طبیعت و عقل بشر برای پیغم و

تسلیم خلق شده است اگر از آنها

خبر می شود مسلماً از عقل و طبیعت

پیرسچی کرده اند

ارخان پیرس

استقلال شما را می شناسیم.

روز ششم ذی قعدة ۱۳۲۴ (ه-ق) در اولین جلسه انجمن ملی اصفهان که اغلب علما و ظل السلطان هم بود، به این تعبیر سیاست اشاره کردم. جلسه را در عمارت چهلستون تشکیل داده بودند، گفتم «این کاخ پایه شکسته و این باغ بی حاصل چه بدرد می خورد جز اینکه مستلزم مخارج سنگین برای تعمیر و نگهداری آن باشد، ولی اگر همتی در کار باشد که اینجا را آباد کند دارالعلم کند، موزه اشیاء کند، باغ تفریح و سیاحت کند، یا محل مطالعه و تحقیق کند، اینجا آباد می شود، درآمد هم پیدا می کند، آنوقت شما می آئید و ادعای مالکیت می کنید و حاصلش را می بلعید، شاهزاده ظل السلطان هم بادیه های اطراف اصفهان و زمین های پردرآمد همین کار را کرده اند، مردم آمده اند آنجا را آباد کرده اند به محصول نشانده اند و ایشان با يك فوج سرباز و يك كاغذ تيول از شاه بابا آنجا را تصاحب کرده و محصول آن را بنام سهم الارباب یا سهم المالك یا حق تيول می برند بدون اینکه يك پاپاسی خرج آن کنند. عقل دول قدرتمند که کمتر از عقل حضرت والا نیست آنها هم با کشورها چنین خواهند کرد. شما بدانید استعمار حال دیگر اراخالق [لباسی از کت معمولی بلندتر] نمی پوشد، لباس نوزنگین و فکل دارد، برای این جریان نو آمده باید سیاستی و تدبیری اندیشید.

شاهزاده اگر به امید این جا آمده که او را این انجمن بسطنت برساند فکر بیهوده ای است و اگر واقعاً این طوریکه وانمود می کنند علاقمندند بدرد مردم برسند باید همه اینها که از مردم گرفته اند به آنها بازگردانند و اینهمه قشون را که دور خود جمع کرده موجب آزار مردم اند رهایشان کنند تا بروند بکار کشاورزی و دامداری برسند، این تفنگها را هم بدهند به کسانی که می خواهند با زورگویان بجنگند سلطنت را از همین جا شروع کنند آنوقت خود مردم او را بسطنت می رسانند^{۱۶}.

اینجا معلوم نیست می خواهید چه کنید و چه برنامه ای دارید من از این جلسه اینجوری می فهمم حضرات علما هم همین عقیده را دارند.

همه می گویند شاهزاده ظل السلطان بهمه ستم می کند، بسیار خوب همه باید به او ستم کنند چه مانعی دارد. ستم يك تن به آحاد مردم، جرم و مجازات دارد، مجازاتش هم این است که آحاد مردم به این فرد که می خواهد حاکم و فرمانروا باشد بگویند ما نمی خواهیم تو فرمانروای ما باشی سیاست

امروز و فردا ایجاب می کند که ما زمین بایر و ده خراب خود را نگهداریم و بعد آنرا آباد کنیم. حاکم مستبد مردم را از همین خرابه‌ها هم با ستم خود بیرون می کند، مردم هم به جاهای دیگر می روند. سرزمین که خالی از نیروی کار و فعالیت و جوش و خروش زندگی شد تصاحبش آسان است، و بردن منافعی هم آسانتر. بعد از حرفهائی که زده شد جز ۲ نفر از علما [ظاهراً باید این دو نفر شادروانان کلباسی و حاج آقا نورالله باشند] بقیه یا سکوت کردند و یا اعراض. بسیاری خود را باخته بودند و ترس از ظل السلطان رگ و ریشه بدنشان را می برید، اینها اسبها و درشکه‌هایشان از اموال شاهزاده بود و این حرفها پیاده‌شان می کرد جلسه بهم خورد، حضرت والا هم عبوس برخاستند و رفتند تا آمدم به مدرسه جده برسم اصفهان پرصدا شد. پیشنهاد اسب، درشکه و ده و خانه و پول بود که قاصدهای حضرت والا برایم می آوردند. دیدم تمکن و ثروت پیدا کردن چقدر راحت است، بهمه گفتم به شاهزاده بگویند من طبق وصیت جدم اول خدا را شناختم و بعد قرآن را خواندم. اگر همه دنیا را بمن به بخشید همین حرفها را که می دانم حق است باز هم می زنم. به همکار معمم و با قدرت شما هم گفته‌ام.»

آغاز پیکار

«جلسه انجمن پایه‌گذار طبقه مخالف حاکمیت زور شد. حاج آقا نورالله و کلباسی با عقیده من موافقت داشتند. کوشش می کردیم کار به جنگ و نزاع نکشد. در جلسات دیگر انجمن تصمیم گرفته شد تا کلیه اهالی اصفهان و حومه آماده نباشند طغیانی ایجاد نشود. آدم‌های ظل السلطان در طی چهارماه ۱۶ نفر را سخت مضروب کردند بسیاری هم محبوس گردیدند تا آنکه بالاخره در محرم ۱۳۲۵ طغیان و شورش شروع شد و ظل السلطان حاکم قدرتمند و مستبد اصفهان از کرسی اقتدار بزیر افتاد و روانه طهران شد. انجمن ملی موفقیت بزرگی بدست آورده بود، خانه حاج آقا (حاج آقا نورالله) مرکز دادخواهان گشت، و او الحق شجاعانه کار می کرد، با رفتن شاهزاده و تلاش حاج آقا به جمعیت ملی ولایتی قدرت استبداد ایشان قدم در طریق زوال گذاشت، و حاصل موقوفات مساجد متعدد و بزرگ اصفهان صرف حفظ قدرت و جمع اوپاش می شد، تا بلکه در شکسته قدرت باز تعمیر یا تغییر یابد و سیل بدرون رخنه نکند ولی این تلاش بی حاصل بود.»

پویایی و تحرك اجتماعى

«بار ديگر پس از واقعه دخانيات در اصفهان انقلابى ايجاد شد، و حرکتى براى بقا و صلاح مملکت بوجود آمد. انجمن ملي هم بانى اين خير بود، چند نفر از علما عقیده داشتند که اين اقدام را بايد مديون علما و اهل ديانت بدانيم، من عقیده ام غير از اين بود، محصور کردن يك بريائى اجتماعى براى احقاق حقوق ملي و اجتماعى در چهار ديوارى يك دسته و گروه کارى غلط است. در اين صورت کل جامعه تحت الشعاع يك عده قرار مى گيرد و بعد همين عده مغرور و بحقوق ديگران متجاوز مى شود. جامعه بايد بداند خودش متحرك و عامل است، حسنات و سيئات عملش هم مربوط به خود اوست. بهمه اعضا و بزرگان انجمن جد و جهد نمودم که نهضت اصفهان را بوجود آمده از فعاليت همه مردم بدانند، در مدرسه و در جاهای ديگر هم همين عقیده را اظهار کردم. که ما نمى توانيم خودمان، خودمان را منشاء عزل حاکم مستبد بدانيم اگر بگوئيم ما حاکم را با مبارزه کنار زدیم شايد بسيارى بگويند اين حاکم براى ما خوب بود شما براى چه توكيل نموديد خودتان را براى خودتان توكيل نمودن خود براى خود محال است، فاصله هست ميان کار غلط و کار محال.

آنان نظرشان آن بود و من نظرم ثبت تلاش مردم بنام مردم بود. تا حالا هم بانى عزل ظل السلطان خود مردم قلمداد شده اند، به مدير روزنامه (روزنامه انجمن مقدس اصفهان) هم نوشتم چرا مى گوئى مدرس ظل السلطان را از اصفهان بيرون راند، او از مردم ترسيد و رفت غير از اين که نبود تا بود مفساد عظيمى مترتب مى شد و حالا که رفت اگر اصلاح نشود آن مفساد هم بوجود نمى آيد اين را مردم فهميدند و يکى که حرف زد بقيه هم جرأت پيدا کردند و شاهزاده منعزل شد و با احترام به پايتخت رفت اگر آنجا شاه شد پايتختى ها و قدرتمندها شاهش کرده اند مردم هم وظيفه خود را مى دانند، خير و صلاح خود را تشخيص مى دهد. ايرانيان صبور و متحمل اند صدسال بيشتر و کمتر با اقوام مهاجم ساخته اند و عاقبت در فرهنگ خود آنان را حل نموده و محوشان کرده اند. مهالك و مفساد را رفع نموده اند تا حالا به مشروطه و دارالشورا رسیده اند معايب اين حکومت را هم رفع مى کنند، صلاح مملکت و ديانتى ما نيست که در همه امور خود را وکيل ملت بدانيم. اگر توانستيم برايشان کارى انجام مى دهيم چون وظيفه شرعى

اگر من نسبت به بسیاری از اسرار آزادانه اظهار
عقیده میکنم هر حرف حقی را بی پروا میگویم
برای آن است که چیزی ندارم و اگر کسی هم
نی خواهد که اگر شما هم با خود را نسبت کنید
توقع را کم مناسب دارا می شود.

از بیانات مدرس

ما است که به آنان خدمت کنیم و اگر نتوانستیم آنها خودشان می دانند که چه بکنند و چه نکنند. ۱۷»

مطالب یادشده سخنان مدرس در صحن مدرسه جده بزرگ برای طلاب و دیدارکنندگان خود است که ظاهراً برای قدرشناسی به او مراجعه نموده‌اند، کلیه مطالب را خواهرزاده مدرس مرحوم (دکتر محمدحسین مدرسی) کلمه به کلمه یادداشت نموده و این نطق مهم را بدین وسیله حفظ کرده است. نسخه اصلی آن موجود است و می‌رساند که او برای حرکت و جنبش مردم چه ارجی قائل بوده و هیچ‌گاه نمی‌خواست خود را مطرح نماید. تا آخرین لحظات مبارزه هم که طبعاً همراه آخرین نفس‌های اوست همین عقیده را دارد. درباره قرارداد ۱۹۱۹ و لغو آن هم که به تصدیق همه مورخان، مدرس قهرمان بلارقیب آن بود، می‌گوید:

«به توفیق خداوند و بیداری ملت ایران از چنگ قرارداد هم خلاصی پیدا شد.» (نطق مدرس جلسه ۲۸۴ دوشنبه ۲۱ جوزا ۱۳۰۲، ۲۵ شوال ۱۳۴۱)

«اگر کسی غوررسی می‌کرد و روح آن قرارداد را می‌فهمید، دو چیز استنباط می‌کرد و آن این بود که ایران تمامش مال ایرانی است، مالش، حالش، جنبشش و همه چیزش متعلق به ایرانی است. فقط این قرارداد در دو چیزش دیگری را شرکت می‌داد یکی پولش، یکی قوه‌اش، این روح قرارداد بود اختصاص به ما هم ندارد، متحدالمال در تمام دنیا است. . . .»

اهل ایران مخالف بودند، نه اینکه زیدی مثلاً بگوید من مخالف بودم، من مخالفت کردم، حسن مخالفت کرد، حسین مخالفت کرد، خیر عمده طبیعت ملت بود که مقاومت کرد، قوه طبیعت ملت است که می‌تواند با هر تهاجمی مقابله کند.» (نطق مدرس چهارم ربیع الثانی ۱۳۴۳ و دهم عقرب ۱۳۰۳ مجلس پنجم)

کارگزاران و سیاست جامعه

«در نجف پیشنهاد و اصرار می‌شد برای مرجعیت شیعیان و به عقیده خودم مسلمانان به هند بروم و بکار تشکیل حوزه و مجامع اسلامی به پردازم. گفتم فیه لایخفی. (فیه ما لایخفی).»

ملت ایران متحمل هزینه سنگین شده و مرا برای خدمتگزاری در این مرتبه آورده است، حالا که نیاز دارد، آنان را رها نمی‌کنم، در ایران هم

«كل الصيد في جوف الفرا» صادق است^{۱۸}.

خدمتگزار باید بومی باشد که درد مخدوم را بفهمد، خادم و مخدوم را همدلی، همزبانی و همدردی در اصلاح امور قدرت و همت می دهد، هیچکدام از حکامی که از مملکتی به مملکت دیگر فرستاده شدند و یا تسلط یافتند برای ملت آن کشور نتوانستند کاری انجام دهند در تاریخ نمونه های زیادی هم داریم - در مصر- در ایران و هند و بسیار جاهای دیگر، همه ممالک اسلامی خانه من است ولی در میان این کشورها من ایران را بیشتر علاقمندم و در ایران هم سرابه و اسفه^{۱۹} را. شاید در آینده جائی در خراسان هم خانه من گردد ولی این خانه دومی است که حال و هوای اولی ها را ندارد. آنجا با فضایش اخت گرفته ام می دانم کجایش خراب است کجایش آباد است چه دارد و چه ندارد آبش از کجاست نانش از کجاست، باغش، زمینش، محصولش چیست و از کیست. برای خراب کردن و آباد کردن اطلاعاتم زیادتر و مهما امکان حاصل کار رضایت بخش تر است، فلسفه بهند و جاهای دیگر رفتن برای کسانی خوبست که تعیین و دسبوسی را که خلاف شئون انسانی و شیوه اسلامی است مایلند.

سه اصل مهم در تاریخ

در خلال این سطور، یکه و تنها مردی را می بینیم که در پهنه قرن خود آگاهانه به سه اصل مهم می اندیشد: دین - وطن - ملت و برای اینکه خادم این سه باشد به سه رکن از علوم مسلط و در آن متبحر است: علم دین - علم تاریخ - علم سیاست. افکار و اندیشه های خود را منظم به مرحله عمل می گذارد و گاه تحریر می کند، داشتن علم و اندیشه را برای رسیدن به منظور کافی نمی داند، بازو می گشاید و عمل می کند، گرم و پرشور وارد میدان مبارزه می گردد، تدریس می کند، بدون اینکه در موفقیتها به خود ببالد مردم را عامل اصلی پیروزیها می شمارد، تاریخ می نویسد، اصول عقاید می نگارد، حتی کار خود را خود انجام می دهد، به پاره نانی قانع است، يك روز در هفته مزدوری می کند و از حاصل آن روزها و شبهای يك هفته را می گذارد.

بی نیازی و آزادگی

«در نجف روزهای جمعه کار می کردم و درآمد آن روز را نان می خریدم

و تکه‌های نان خشک را روی صفحه کتابیم می‌گذاشتم و ضمن مطالعه می‌خوردم، تهیه غذا آسان بود و گستردن و جمع کردن سفره و مخلفات آن را نداشت، خود را از همه بستگی‌ها آزاد کردم. »

معلوم است این بی‌نیازی از همه کس و همه چیز چه قدرتی در وجود انسان می‌آفریند، پروازی بلند، و روشنی هدف، صراحت و تهور خارج از تفکر ما، آن هم در راهی متعالی، هدفی که نقطه‌انتهایی دید پیامبران است. شیوه تفکر او چنان است که «آشتی‌دهنده دین - فلسفه و سیاست است، هر سه را در یک مسیر به حرکت درمی‌آورد و در راه آنها را به هم نزدیک و به صورت سه رشته به هم پیچیده وسیله کشش انسانها به اوج آزادگی قرار می‌دهد. جمله از اوست:

«تلاش و حرکت جامعه برای رسیدن به کمال انسانی و آزادگی، زمانی بهترین نتیجه را به بار می‌آورد که با عقل و تدبیر آغاز و به آزادی ختم شود.»

می‌بینیم که در اینجا مجتهد جامع‌الشرایطی که نشسته و فقه و اصول درس می‌دهد نیست، فیلسوف با قدرتی است که بسیار کم از جزء درمی‌گذرد و کل را مورد تفکر قرار می‌دهد، در سیر تفکر خود طبیعت که مبنای کلی و اصیل آفرینش است جای مهمی را اشغال می‌کند.

طبیعت، انسان، تاریخ

«خداوند پیامبران را بعنوان ارشاد و راهنمایی انسان‌ها فرستاده تا مسیر زندگی را گم نکنند، همین وظیفه را که طبیعت بعهده دارد، ولی کمتر کسی زبان این مخلوق در کل، پیامبر را می‌شناسد. کدام جزئی از طبیعت است که ما را برای شناختن آفریننده هستی آگاه نسازد و کدام نمائی از آن است که درس زندگی کردن را بمانیاموزد.»

جای تأسف است که انسان پیامبرکشی را حالا در اثر جنگ به طبیعت کشی تبدیل نموده جنگ و تجاوز نه تنها اخلاق مردم را در امور به فساد و تباهی می‌کشد بلکه طبیعت را هم که منشاء زندگی هاست تباه و نابود می‌کند.» (نقل از نامه‌ای که ظاهراً به شیخ عیسی لوانسانی نوشته شده)

او تهاجم تمدن و صنعت را به عرصه مقدس طبیعت نادیده نمی‌گیرد. از شهرهای ویران و غارت شده، از ملت‌های نابود و پراکنده‌گشته، از زنان و مردان بی‌آزار و معصوم درخون‌نشسته و از بهترین قسمت‌های طبیعت که به خاطر مطامع بشر از حیات افتاده، با غمی آکنده با عقل سخن به میان می‌آورد و برای جلوگیری از آن

باید تاریخ همه سیرین های تاریخ در بازار نویسی
کرد کمتر سرزینسی است که لایه چینی همی ارکوبت
استخوان انسانهایی نهشته باشد که تاریخ
رتال جامع علوم انسانی
می فهمید اندلی قتلانی تاریخ سازان چون آشام

کشته اند .
کتاب زرد
مدرس

چاره می جوید:

«لولا مطامع والاحقاد لاتسفك دماء الاف الانسان»

معلوم نیست این جمله غنی زاینده از يك تفکر ضد انگیزه جنگ و خونریزی از خود اوست ویا از کسی نقل نموده. از قراین چنین برمی آید که نقل قول است، چون تا آنجا که مطالعه و بررسی کردیم ۴۳۹ جمله عربی در کتاب زرد به کار رفته که اکثراً آیه ای از قرآن ویا حدیث و گاهی هم ضرب المثل است، تقریباً ۳۸۱ مطلب را منابع و ماخذ آن را پیدا کرده ایم و «لولا مطامع . . .» را هنوز در جایی نیافته ایم. از اصل مطلب دور نگردم:

«طبیعت و عقل بشر برای تعظیم و تسلیم خلق نشده است اگر زانوها خم می شوند مسلماً از عقل سرپیچی کرده اند. انسان درست طبیعت کوچکی است، طبیعت حرکت و سیر منظم و هم آهنگی دارد اگر ما با طیاره و کشتی از حرکت و موانع آن عبور می کنیم آن را مسخر خود نکرده ایم ماهیت آن همان است که هست اینکه بعضی می گویند انسان طبیعت را مقهور خود ساخته غلط و محال است طبیعت و انسان هیچگاه مقهور نمی شود طبیعت کل است، انسان کل است، و هر دو اصول اساسی معرفت اند.» (سخنان مدرس در خانه تدین، نقل از خاطرات فرزندش^{۲۰})

اعتقاد او بر این است که کوچکترین تجاوز به حریم طبیعت و انسان تجاوز به ناموس خلقت است:

«جنگ فاجعه بزرگی است که ما برای دفاع از حرمت و اعتقادات خود گاهی مجبوریم آن را به پذیریم. جز پیامبر و امام معصوم هیچکس صلاحیت ندارد اذن جنگ بدهد.»

مدرس، برای انسان عظمتی فوق تصور قایل است، او طبیعت و انسان را دو رکن معرفت پروردگار می داند و رساندن کوچکترین آسیبی به این دو را گناهی نابخشودنی می شمارد. کمتر متفکر و فیلسوفی است که در تلفیق دین، سیاست و تاریخ به چنین نکته ظریفی برخورد و اشاره کرده باشد، وقتی از مقدمه کتاب زرد می گذرد و وارد متن می شود اولین جمله این است:

«این کتاب روح فلسفه تاریخ و دین و سیاست است.»

هم در مقدمه و هم در متن زمانی که از فساد اخلاق جوامع متمدن سخن می گوید با حسرتی تمام می نویسد:

«در زمان لوثی ها، در سینه و قلب اروپا مردم را قتل عام می کردند، زیر

پایشان آتش می افروختند تاراج اموال مردم کاری عادی و روزمره بود، افراد را بجرم مخفی نمودن طلاهای خود از شست پا آویزان می کردند در جنگهای تن به تن (دوئل) یکدیگر را می کشتند خیانت و جنایت از رویدادهای عادی بود با آهن گداخته روی تن و پیشانی انسانها علامت می گذاشتند، و عجب که صوامع کوچکترین اعتراضی نسبت باین وحشی گری و توهین به مقام انسانی نداشتند همه اینها وجود داشت و در کنارش علم و صنعت و تمدن پیش می رفت، هیچ جامعه ای حق ندارد خود را میرا از تجاوز بحقوق انسانی بدانند چنگیز و تیمور در همه اعصار و قرون در همه جا وجود دارد، تنها لباس و رنگ و پوست و زبان آنها باهم فرق می کند، چنگیزهای اروپا به مراتب از چنگیز آسیا وحشی و خطرناکتر بوده اند.»

در بحثی مفصل برتری اصول اخلاقی و نگهداری حرمت انسانی مسلمانان را بدون قضاوت یکطرفی و تعصب مسلمانی شرح می دهد و خاطر نشان می سازد کلیه مللی که با جامعه مسلمان به صورتی ارتباط پیدا کردند چه به وسیله تجارت و چه به وسیله جنگهای مذهبی و یا به وسایل دیگر به عظمت اندیشه و حسنات اخلاقی پیروان اسلام واقف گشتند و خصوصاً نمونه های متعددی از تاریخ ارائه می دهد که سپاهیان اسلام اکثراً قرآن را حفظ داشتند و به مناسبت آیات را از بر می خواندند و با تلاوت آن نیرو و توان می گرفتند، و از این نمی گذرد که:

«اگر ترکان عثمانی به نام اسلام مسیحیان را به اسارت نمی گرفتند و در بازارها به صورت برده نمی فروختند رونق اسلام فراگیرتر می شد ولی با این همه بازهم از مسیحیان که تمام ساکنان افریقا را مانند حیوانات شکار نمودند و با کمال شقاوت و ظلم آنان را می کشتند و می فروختند می توانستند بهتر باشند.»

بازسازی تاریخ

«باید تاریخ همه سرزمین های تاریخ دار را بازنویسی کرد، کمتر سرزمینی است که لایه ضخیمی از گوشت و استخوان انسانهایی نداشته باشد که تاریخ نمی فهمیده اند ولی قربانی تاریخ سازان خون آشام گشته اند. آنروزها که کودک بودیم قبرستانی را ویران می کردند، صدها جمجمه از خاک بیرون می افتاد که میخی بزرگ که در ولایت ما میخ طویله می گویند در آن کوبیده شده بود، هیچ سند و کاغذی هم در دست نیست که معلوم کند گناه

اینها چه بوده و به چه جرمی چنین مجازاتی درباره‌شان معمول گشته است، درحالی‌که برای قلیان کشیدن و نکشیدن فلان سلطان صدها نقش و شعر و سند بجای مانده است، تاریخ سجل زورگویان و ظالمان است، باید سجل احوال کسانی باشد که تاریخ را نفهمیده می‌سازند.»

شرافت انسانی در تاریخنگاری

دورانی که نویسنده کتاب زرد در اصفهان به سر می‌برد اوج بدبختی و فلاکت انسانیت است، بهترین موقع بر اندیشیدن به سرنوشت سیاه و فاجعه‌بار انسان است، زمستانی است سرد و سخت همراه با فقر و بیماری، همه دیده به روند تحولی دوخته‌اند که باید بر این دوران محنت‌بار چیره گردد، قدرت اداره مملکت هیچ‌گونه مرکزیت و پایگاه قابل اطمینانی ندارد، احکام قتل و غارت به وسیله دو قدرت سلطه‌گر در هر محلی صادر می‌شود، حیثیت و شرافت انسانی که حفظ آن موجب بقای اقوام و ملل است به سختی آسیب می‌بیند، حاکم برای دیدن تهور و شجاعت فرد ستم‌دیده‌ای سینه او را می‌شکافت و قلبش را بیرون کشیده به تماشای آن می‌نشیند، آن دیگر در لباس و کسوت مذهب مخالفین خود را با اتهام مرتد و بابی به دست اصحاب اوباش و سفره‌نشینان خود در روز روشن در معابر قطعه قطعه می‌کند، و درآمد موقوفات را به اجرت آدم‌کشی آنان می‌دهد، و از همه اینها معلوم بود که همسایگان زورمند اختلاف بر سر تقسیم سرزمینها را هنوز میان خود حل و فصل نکرده‌اند.

کتابهای متعدد شرح وصف مداین فاضله را در شکمهای خود ودیعت دارد و در روی سکوهای سنگی بیکاران بی‌دردی برای عده‌ای که بی‌مغزترین موجودات اند بازگو می‌کنند، و دزدان در کمین نشسته به این نقش‌بازی بی‌خردانه می‌خندند.
زمان، مکان، فضا

حاکمیت زور و تزویر هر دو باهم خوب می‌ساختند ما شنیده بودیم احدی نمی‌تواند مال عموم را اصلاً و منطقیاً بکسی بلاعوض بدهد ولی وقتی ایندو می‌آمدند و روی اموال دولت یا ملت دست می‌گذاشتند گفته می‌شد پیشکش خانه، دکان، آسیا، تفرجگاه هرچه می‌خواهید بنا کنید، مالیات آنهم ختنه‌سوران آفازاده‌ها.»

مسلم است که روح آزاده و حساس انسانی بشردوست، روحانی متفکر و فیلسوف، تاریخ‌دانی ژرف‌نگر، مسلمانی خداشناس در چنین حال‌وهوایی،

نفسش به شماره می افتد، آنها که تاریخ آن زمان و نشریات آن روزگار را دیده و خوانده‌اند با اینکه فصلی از هزار فصل تلاش و عصیان مدرس منعکس شده، باز درمی یابند که این مرد از اصفهان پیکاری را آغاز کرد که به مراتب سخت‌تر از مبارزات او در تهران و مرکز ثقل سیاست بوده است، پایداری و استقامت او در مقابل حکامی خونخوار، مثل ظل السلطان از یک طرف و بانفوذترین قدرت مذهبی که حتی حاکم وقت هم از او واهمه داشته از طرف دیگر عظمت او را به خوبی آشکار می‌سازد.

حرکت، پویایی

«در اصفهان با تبعید و دو بار حمله برای قتل اطمینان پیدا نمودم که هر دو قدرت به قوه مردم بخطر افتاده‌اند، با اینکه خانه‌ام در انتهای بازار کنار چارسوق ساروتقی چنان مخروبه بود که ویرانی آن آبادیش محسوب می‌شد از سنگباران آن کوتاهی نمی‌کردند و روزها با جمع نمودن سنگ‌ها قسمتی از حیاط را که موقع باران گل می‌شد شن‌ریزی می‌نمودم. ۲۵»

«در اصفهان بعضی از اساتید سابقم هنوز حیات داشتند تحسینم می‌کردند ولی در عمل یاریم نمی‌نمودند حق هم داشتند چون روزگاری دراز را به گوشه‌گیری و درس و عبادت گذرانده و لذت آرامش را چشیده بودند، آنان موجوداتی بودند مقدس و قابل احترام همانند قدیسین درون کلیسا و صوفیان غارنشین خوب ولی برای خلق خدا بی‌فایده، مخزن علم که هر روز از دریچه‌ای مقداری از آن هدیه اصحاب بود.

در این میان روحانی و عالم ربانی که خدایش محفوظ دارد، مرد این راه بود^{۲۶}، با او مشورت‌ها داشتم. وقتی با خلوص نیت و پاک‌دلی کامل می‌گفت «سید به اصفهان جان دادی» شرمند می‌شدم می‌گفت مشکل و دشمن اسلام و ایران نه سلاطین‌اند و نه حکامی مثل ظل السلطان، مشکل مهم جامعه ما سلاطینها و ظل السلطانهائی می‌باشند که عبا و عمامه و در خدمت دربارند مولا(ع) قربانی جهل همین‌ها شد و فرزندش به فتوای همینان شهید گردید. مطمئن باش سید فردا تو را هم مانند آنان قربانی می‌کنند و کوچکترین صدائی از اینان فضای تختگاهشان را متأثر نمی‌کند.

در زمان تحصیل، حکیم بزرگ که بحق تالی بوعلی بود جهانگیرخان قشقائی هم با اندک تغییری چنین مطالبی را گفته بود، که سیدحسن سر

سلامت بگور نمی بری ولی شفای تاریخ را موجب می گردی، جسم و جانم از این اظهار نظرها گرم و جوشان بود^{۲۷}.

همه این اظهار نظرها برایم نه بیان المراد بود نه لاینفع الایراد را بدنبال

داشت.

«در طی روزهایی که به مطالعه اوضاع زمان و وضع اسفبار ملت ایران می اندیشیدم در یکی از مجالس انجمن ولایتی بحث چه کنیم و چه نکنیم بود، هم متوجه ماهیت قانون نبودند، هم متوجه مواد عادی، سخن من این بود که فلسفه ماهیت و اصول قوانین به واسطه پیغمبر(ص) رسیده آنچه باید درباره آن اندیشه و بحث شود مواد اجرای آن ماهیت و اداره امور با اعمال آن قوانین است آنچه متعلق به اداره کردن مواد امور سیاسی مملکت است بحث و اجتهاد و انتخاب اصلح می خواهد، اگر اصل را به صورت ارکان بپذیریم و در فلسفه ثانی یعنی اداره امور اجتماعی و سیاسی تصمیم صحیح و عاقلانه بگیریم قوانین ما مرتباً و منظمأ بدون هیچ محظوری تدوین و عملی می شود، در اینجا نکته ای هست که به منافع خود دلبنده نباشیم، درآمد موقوفات و تعینی که بدینوسیله داریم دست و پایمان را نه بندد.

شما متوجه باشید زعیم يك قوم خادم آن قوم است، اقوام و ملل جان و مال نمی دهند که برای خود فرمانروا و ارباب درست کنند، اگر شما به کسی مسکن بدهید پول زیاد بدهید، که بیاید و بشما فرمان بدهد و ارباب شما باشد، کمتر کسی است که عقل شما را تصدیق کند ملت اینقدر عاقل و باتدبیر هست که برای خود بت و سلطان و فرمانروا استخدام نکند، اگر چنین اربابانی وجود دارند بزور خود را بمردم تحمیل کرده اند، چرا علمای اسلام نمی خواهند این حقیقت را بفهمند. حیف.

هرچه در این جلسات می گفتم، بسیاری را در بهت و حیرت می کشید، در حقیقت نجف را به اصفهان منتقل کرده بودم. اما همین مطالب را زمانی که در مجلس درس برای علم آموزان و یادر مجامع عمومی برای مردم بیان می کردم بخوبی می فهمیدند، و همه همراهیم می کردند.

مادرم از سرابه پیغام داده بود که سیدحسن سعی کن تا من نمرده ام

تورا نکشند. ^{۲۸}»

از خودگذشتگی، صلح و آرامش

«از همین زمان قبول نمودم که باید هر لحظه برای رفتن آماده باشم، وارد شدن در امور اجتماعی آنهم در آن شرایط تبحر و تهور می خواست، ولی بهترین نفعش این است که به اهلش فرصت بخود اندیشیدن نمی دهد، اگر جنبه های کوشش برای زندگی فردی را فعالیت منفی ندانیم، باید اعتراف کنیم که در طول تاریخ تکامل انسان زائیده فعالیت های اجتماعی او است، علم در فرد می میرد، ولی در اثر انتقال آن از نسلی به نسل دیگر تکامل می یابد برای همین منظور دو کار مهمی که در زمینه انتقال میراث بزرگ انسانی به آیندگان و در مرکز تدریس علوم و مدارس انجام نشده بود بمورد اجرا گذاشتم. تدریس نهج البلاغه و تاریخ را در حوزه درس خود گنجانیدم و حتی اینجا هم برای خود معاند و مخالف درست کردم آنان می گفتند بدعت است ولی معتقد بودم اگر هم این کار بدعت باشد جهتی است بسوی تکامل اجتماعی. برتری ابداع بر تقلید برایم روشن بود. استنباط حرکت تاریخ از متن نهج البلاغه، تاریخ را از مسیر تباهی و ویرانگری جدا و براه ساختن و پرداختن می کشانید، ثمره عقل و درك صحیح در این آزمایشگاه بخوبی آشکار می شد و تاریخ موقعیت و جایگاه حقیقی خود را بدست می آورد.»

«در نظر من نباید از تاریخ خواست که انسان در چه سالی یا زمانی با شکار زندگی می کرد و چه زمانی با کشاورزی و گلهداری و اعصار حجر کهنه و نو چند هزار سال پیش بوده، باید از تاریخ خواست که بگوید چرا انسان از کار شکار به زراعت و از زراعت به صنعت و از زمین بدریا و از دریا به هوا و شاید از هوا به ستارگان پرداخت. این سیر برای چه پیش آمد و نتایج مثبت و منفی آن چه خواهد بود، غار تبدیل به ده و ده به شهر شدن و پیدایش تمدن در اثر این سیر نتایج تلاش منورالفکرهای جوامع انسانی بود، این منورالفکرها از آسمان آمده بودند؟ یا همان زمینی ها بودند؟ این معضلات را تاریخ باید برای همه بگوید جامعه در پناه صلح و آرامش پیروزیهای بزرگی را بدست می آورد که در نتیجه جنگ نابود می شود کلیه عوامل فساد اخلاق، از کار افتادن نیروهای فعال و خلاق، از هم گسیختگی شیرازه حیات جامعه و فقر و جهل اجتماعی نشانی از پیدایش جنگهاست، تاریخ با بیان این فجایع هیچگاه نمی تواند برای انسان تسلی خاطر باشد. جز اینکه بیاض عبرتش بدانیم. تا این اندازه که نگذاریم دیگران بخانه ما وارد شوند و حافظ سلامت و امنیت

حریم زندگی خود باشیم تاریخ را خوب و صحیح و سالم نوشته ایم، اگر خانه و کاشانه دیگران را محترم شمردیم آنان هم محیط زندگی ما را محترم می شمارند همسایگان ما یک تزار و دو امپراطور است، هر سه هم چشم طمع به خانه ما دارند در جنگ و خشونت یک لقمه لذیذ آنان می شویم ولی با اخلاق و حسن برخورد که لازمه آن تدبیر و حسن سیاست است باید خود را حفظ کنیم، همسایه ما در کنار خانه مان شرور، متجاوز و طمعکار است باید شب و روز بیدار باشیم و خانه خود را مواظبت کنیم، با حسن سلوک و دقت عمل و عقل و تدبیر. بزرگان دین ما گفته اند تا بشما حمله نکنند حتی بدشمن حمله نکنید آغازگر جنگ شما نباشید - جنگ بد است - .»

مفهوم ارزشها

(پروورش و به کارگیری استعدادها)

«روزهای کودکی من ساعات و دقائق پر بار و آموزنده ای بود، بخصوص سفر از کچو به قمشه گذشتن از اردستان و زواره و دیه های اصفهان و دیدن فقر و ذکاوت مردم این نواحی شوق زندگی را در کالبدم بیدار می کرد، پدر و جدم هر دو در قمشه زاهدانه زندگی محترمانه ای داشتند، آنان قناعت را بجد کمال رکن زندگی خود قرار داده بودند روزهای پنجشنبه با او پیاده به اسفه می رفتیم و در خانه اسفندیار که او هم کودک بود وارد می شدیم، پدرم در آنجا عیالی اختیار کرده بود، منم با اسفندیار بسیر باغ و صحرا می رفتم در اسفه مرد وارسته و ملائی با فراغت می زیست که اهالی او را ملا و بعدها که من به اصفهان آمدم به ملانجات علی مشهور شد، این مرد همه آداب و رسوم دست و پاگیر را شکسته و هیچ قید و بندی را نپذیرفته بود خودش و عیالش در فقر مفرط و اوج آزادگی بسر می بردند، همیشه دم در خانه گلی که آنهم متعلق به خودش نبود می نشست و یا در صحرا به جمع آوری خوشه گندم و باقی مانده زردک و چغندر می پرداخت از کسی چیزی نمی خواست، گاهی با پدر و جدم در اسفه به مباحثه می نشست و هر دو اعتقاد داشتند عالمی متبحر و در علوم عقلی و نقلی شاخص و بی نظیر است، روزی از من سؤال کرد سیدحسن در این ده از چه چیز تعجب می کنی، منم با کمال سادگی و همانطوریکه فکر می کردم گفتم جناب ملا از شخص شما، نه آخوند دهی، نه رعیتی و نه آدم ده هستی و نه فقیری، نه چیز داری نه مثل مائی نه مثل

دیگرانی نه از کسی می ترسی و نه بهمه اینها بی توجه‌ای بهمه سلام می کنی
بهمه خدمت می کنی .

«آن مرد بزرگ در مقابل این حرفهای کودکی نه‌ساله یکباره از جا جست
پیشانی مرا بوسید و گفت درست است درست است همین طور که گفתי من
هیچ نیستم و هر هیچ بودن مایه تعجب است، بعد رو کرد به پدرم و گفت
تنها کسی که در تمام عمر دانست من کیستم این پسر شما است بعقیده من که
این بچه هم از همان هیچ‌ها خواهد شد سپس او و پدرم بحثی را درباره هیچ
آغاز کردند که هیچ برایم یکدنیا شد، ملاء آنروز ملانجات علی فعلی آزادگی
را بمن آموخت در ۹ سالگی مفهوم هیچ بودن را که بالاخره در بحث او و پدرم
بوارستگی رسیده بود آموختم . همه چیز داشتن و هیچ نداشتن و باوج بی نیازی
رسیدن آفریننده قدرت و تهور است . ملانجات علی ما به این مقام رفیع رسیده
و هنوز هم درحالیکه اهالی اسفه کما و بیش قدرش را نمی دانند مقام و منزلت
خود را در دنیای آزادگی حفظ نموده است، او آزاد، سرفراز، مؤمن زندگی
می کند و آزاد هم می میرد، وجود او و چند نفر دیگر در دیه اسفه موجب شده
که این ده دارای مردمانی آزادمنش، باایمان، فعال و طالب علم باشد این‌ها
برای جامعه برکت و موجب اعتلای روح اند، حالا بخوبی متوجه میشوم که
ارزش وجود ملای گرانقدر اسفه، بمراتب بالاتر و ارزشمندتر از مدعیان متشرع
و صاحب قدرت زمان است .»

ارباب علوم

«اهل علم و مخصوصاً لباس پوشان دین باید یا شیوه زندگی مولانا را
انتخاب کنند تا مردم ارزشهای والای اسلام و ایمان را بفهمند و ببینند ویا اینکه
لباس خود را برکنند، تا زمانی که به من می گویند آخوند و منم اعتراف دارم
که آخوندم، باید اسمم باسمی باشد، یا باید بما بگویند شیخ که با
کثیرالامال، کثیر اولاد، کثیر الادعا، کثیرالبیان و بطور نادر کثیرالعلم درست
درآید، حالا کثیرالاشتها و کثیرالطمع را دیگر مردم بی انصافی می کنند بهتر
است نادیده بگیرند .»

انسان و عظمت ارزشهای او

این قسمت را به هیچ‌عنوانی نمی‌خواستم مطرح کنم، ولی به خاطر اینکه

مشخص شود چرا به انتشار کتاب زرد رضا نمی‌دهم گوشه‌ای از نظرات کسی را که به حق باید انسانهای قرون معاصر از داشتنش به خود ببالند با ساده نمودن مطالب آوردم. واقعیت این است که انتشار کتاب زرد غربالی به دست اسلامیان، و خصوصاً شیعیان می‌دهد که اهل مذهب را غربال کنند و می‌ترسم متوجه گردند که دانه‌ای چند آن هم بدون نیروی نما در درون آن نمانده است، و بشنوید از سخن ارباب کیخسرو و رئیس تدارکات مجلس زردتشتی مذهب و من این حکایت را از زبان شیخ الاسلام ملابیری و بدون هیچ‌گونه تغییری از زبان حائری‌زاده و در این روزگار از زبان فرزند مدرس نقل می‌کنم. دکتر مدرس در خاطرات خود به همین مطلب را از قول خود ارباب کیخسرو آورده است و به اصطلاح شما حدیث متواتر است، خود ارباب ظاهراً آن تهور را نداشته که در خاطرات خود بنویسد یا فراموش نموده ولی در نامه‌ای که فعلاً موجود است از طرف خواهرزاده مدرس از او که دوران انزوا و مغضوب بودن رامی‌گذرانده سؤال شده و او چنین رویدادی را صحیح و عنوان نموده، برای آقاسید جلال تهرانی یادم هست که نقل کرده‌ام، به هر حال قصه چنین است. مقام و عظمت مدرس در عالم روحانیت به طور واقع و یقین در جهان علم و سیاست پراکنده شد، و روحانیت اسلام را به درجه‌ای رسانید که خود من ناظر صحنه‌ای از آن بودم کما اینکه این مرد بزرگ پاک‌دل را در محدوده کارهایش می‌شناختم و از نظرات علمی و سیاسی او فقط در کار نمایندگیش مطلع بودم. زمانی که برای مطالعه مجالس اروپا و تهیه لوازم مجلس شورای ملی به اروپا رفتم، نمایندگان مجلس آن زمان فرانسه و بسیاری از بزرگان علم و سیاست را ملاقات نمودم. در یکی از جلسات یکی از اعضای مجلس که تردید دارم رئیس مجلس بود یا نایب او طی نطقی مفصل و در اشاره به روابط تاریخی ایران و فرانسه عین این جمله را بیان داشت که نمایندگان مجلس ما باید افتخار کنند که زمانی پارلمانترین که سیاستمداری توانا و فیلسوفی سیاست‌شناس به نام «ال سید مدرس» در ایران عضو برجسته پارلمان است و تصادفاً لفظ ال سید که همان السید است در زبان اروپاییان به معنی قهرمان و بزرگترین مرد برجسته معنی می‌دهد، و من تازه در آنجا فهمیدم که مدرس چه شخصیت بی‌همتا و بی‌نظیری است. شاید همین مطلب هم رضاخان را به سختی آشفته و چندین بار به بهانه چاپ نطقی غیررسمی در روزنامه‌های فرانسه با این کشور اظهار ناخشنودی نمود. این يك رویداد تاریخی و به احتمال قوی اسناد آن موجود است که اگر محققى وقت صرف کند آنها را خواهد یافت و شاید در تاریخ همه پارلمان‌ها چه در گذشته و چه در آینده بی‌سابقه

فرازی دیگر از کتاب زرد

نویسنده این کتاب اصلی دیگر از تعلیم و تربیت را مورد توجه و تحلیل قرار می دهد. او معتقد است:

«استعداد آموختن و فضیلت های متعالی انسان در وجود همه کس بودیعت نهاده شده باید این استعدادها را شناخت و به کار گرفت جامعه باید بداند در هر زمینه ای به چه علمی و چه تعدادی نیازمند است و طبق نیاز خود جوانان خود را تربیت کند، اینکه ما راهها را برای آموختن محدود کنیم و تنها برای افرادی معین میدان تعلم را بازگذاریم به حقوق انسانی در جامعه اسلامی ستم کرده ایم. دولتها مسئول فراهم نمودن وسایل کلی تعلم فرزندان جامعه اند چون آنان را برای حفظ موقعیت و اجرای برنامه های خود به خدمت می گیرند، کلیه برنامه های علمی که امروز در دارالعلم و مراکز علمی جهان تدریس می شود باید در مدارس قدیم و جدید ما هماهنگ تدریس شود، می گویند مدارس و علوم قدیمه یا عتیقه و مدارس جدید، این جدا نمودن درحقیقت پاره پاره نمودن ریسمان علم است که همه را به یک نقطه مشخص می رساند و آن از میان برداشتن جهل و در نتیجه فقر است، بزرگترین بلای جوامع بشری هم همین فقر و جهل است، حالا دعوای ما بر سر این است که علوم جدید و مدارس جدید اشاعه کفر است، بدینوسیله نفی علم می کنیم که در دین ما صریحاً مورد تأکید قرار گرفته. طلاب علوم مدارس عتیقه و محصلین مدارس جدیده باید همه علوم را بخوانند، طلبه و آخوند ما اگر چند زبان خارجی را بلد نباشد علمش ناقص است، منهم می دانم علم ناقص است، زبان عربی زبان قرآن و دین من است زبان اعتقادی من است باید بلد باشم حسرت می خورم که چرا یکی دو زبان خارجی را تحصیل نکردم، علم ناقص است باید بفهمم آنهاچه می گویند، هر بار با سران ترکان عثمانی که الحق در حق ما بدی کردند در نجف صحبت می کردم مترجم نه مقصود آنان را به من حالی می کرد و نه می توانست مقصود مرا به آنان بفهماند، علم همه ملل به درد مامی خورد علم ما هم به درد همه ملل می خورد همه جامعه یک خانواده می شود من صدای همه بزرگان دانش جهان را می شنوم و یا خواهم شنید باید الفاظ آنان را بفهمم شاید حرفشان برآیم

سودمند باشد، بدش را رها می‌کنم و خویش را می‌پذیرم، حالا اگر کسی بگوید آخوند را چه به دانستن لسان انگلیس و یا فرانسه و یا جای دیگر من قبول نمی‌کنم، لباس من مربوط به انتخاب من و عقیده من و فرهنگ مذهبی من است این برایم امتیازی و عزت شوکتی نیست لباس سلطان و یاور هر سپاهی دیگر تعیین او نیست لباس حرفه او است، با همین لباس کارگری و عملگی و هیاری (روزمزد) کرده‌ام و خدشه‌ای هم به اسلام و مقام علمی طلبگی ام وارد نشده است.

زمانی که با ظل‌السلطان مردم اختلاف داشتند و من هم یکی از آنان بودم سه نفر در مدرسه روزی در درس حاضر شدند، رفتار و نشست و برخاست طلبه‌ها معلوم است و ما آخوندها به خوبی می‌توانیم طلبه را از غیرطلبه تشخیص بدهیم، این سه نفر آمدند و نشستند و با لباس نو و تمیز وقتی از در مدرسه وارد شدند متوجه شدم که بلد نیستند، با نعلین تازه خریده و نو خود راه بروند، با اینکه به خوبی برایم روشن بود فرستادگان حاکم اند و یکی هم ذوالمأموریتین بود بعد از خاتمه درس آنان را به خانه بردم در هشتی (دالان) نشستیم نان و دوغ خوردیم گفتم مأموریت شما به جای خود خوب است یا بد من کاری ندارم، مربوط به خود شما است ولی حالا که اینجا آمده‌اید سعی کنید چیزی هم یاد بگیرید آنقدر ساده بودند که خیال کردند من غیب می‌دانم، گفتند چه کنیم ظل‌السلطان ما را می‌کشد باید به او از شما خبر بدهیم، گفتم من هم خوشحالم ولی باید مطالب مرا که می‌گویم بفهمید تا بتوانید به او خبر بدهید اینها که من گویم چیزهایی است که اگر درست به او بگوئید او هم چیزی می‌فهمد و به شما مرتبه و مقام می‌دهد هر روز صبح بیائید می‌گویم برادرم و خواهرزاده‌ام به شما درس بدهند اینکه بد نیست کار خودتان را هم بدون دغدغه انجام بدهید مقداری هم برای خرید کتاب و وسائل لازم دیگر می‌گویم از موقوفات مدرسه به شما بدهند توی انجمن ولایتی هم بیائید آنجا هم چند نفر هم‌قطار دارید، اینها می‌آمدند و صبح در حجره سید علی اکبر و میرزا حسین درس می‌خواندند و در پای درس هم می‌نشستند کم‌کم ظل‌السلطان را ول کردند و به‌درستی طلبه شدند روضه‌خوان شدند چیزهایی یاد گرفتند ایام محرم آنان را به جرقویه و دیه‌های اطراف می‌فرستادم و کاربارشان گرفت از خبر چینی به روضه‌خوانی رسیدند آدمهای خوبی شدند. انسان انسان است، خوب است! نیازمندی و بدی‌ها

او را از کار راست و درست منحرف می کنند، خودخواهی آدم را می بلعد، بهترین انسانها از بازار آشفته برای مردم استفاده می کنند و بدترین مردم برای خود همین ها در کار ساختن آسیاب، حمام - کاروانسرا و دیگر بناهای دیه اسفه مؤثر واقع شدند. یکی از آنها بنای خوبی بود و در وقت طاق زدن هم عمامه اش را از سر بر نمی داشت می گفت آقا شما گفتید این لباس، لباس کار و زحمت کشیدن است و اضافه اینکه اگر پاره آجری بر سرم خورد عمامه نمی گذارد سرم را بشکنند. »

مدرس، از خیرچین و جاسوس دستگاه خون آشام ظل السلطان و از قمه کش سیلاخور شرور، با دقت و برخورد اسلامی و انسانی آدم می سازد، او قابلیت را در همه باور دارد. از علی نجف علی تفنگچی گردنه بند آدمی درست می کند امانت دار که نامه های او را هر زمانی و در هر لباسی با پای پیاده و نیم من نان خشک به اقصی نقاط کشور می رساند.

حالا توجه این مرد را به حیوانات ملاحظه کنید:

«روزی که ساختن آسیاب و حمام و کاروانسرای اسفه را شروع کردم قرار گذاشتم که از ۵ رأس الاغ و ۲ قاطر و یک اسب گاری روزی بیش از ۷ ساعت کار نکنند، ۴ ساعت صبح و سه ساعت بعد از ظهر، بار آنها هم بیش از ۱۵ من نباشد، هر شب به هر کدام پنجاه (ده سیر جو) همراه با علف تازه بدهند کسی به آنها چوب نزنند درون پالانشان را که با پشت آنها تماس دارد نمد بدوزند که نرم و گرم باشد و پوست آنها را نیازارد. »

واقعاً انسان با خواندن این مطالب در این مجموعه از خود شرمنده می شود و به این اعجوبه دوران تحسین می کند، انصاف بدهید، در همه طول تاریخ چنین انسانی سراغ دارید؟

«قرار گذاشتم و به ملاحیدر علی تأکید کردم از کلیه کسانی که هر سال ۵ بار گندم آرد می کنند مطلقاً کارمزد نگیرند، و درآمد آسیاب را هم پس از مخارج لازمه آسیاب و مزد آسیابان به مستحقان ده بدهند، آسیابان به اندازه احتیاجش آرد بردارد و هر فقیری به در آسیا آمد محروم برنگردد، حق کاروانسرداری و شترخوان موقوف به کاروانها و شترداران است چیزی از آنها طلب نکنند. »

این مرد همان مردی است که در وصیت نامه خود می گوید زن و دو فرزند من حق ندارند ماهی دو تومان بیشتر خرج کنند و اگر زیادتر شد من راضی نیستم و به

ملا حیدرعلی که وصی او است تأکید می کند که به هیچ عنوان زیاد از این دراختیارشان نگذارید.

شیوه زندگی

این را هم بشنوید. حاجی اسفندیار متقی مرد اسفه که در اوراق گذشته نامی از او به میان آمده گفت آقا وارد اسفه شد، در دروازه نشست. حسین دروازه بان آنجا نشسته بود، کت کرباسی پروصله و گیوه های پاره و تخته رفته پایش بود. آقا قباي کرباسی خود را از تن بیرون آورد و به او داد و کت او را گرفت و جیبهای آن که يك زنجیر و چپق و کیسه توتون بود خالی کرد و پوشید و نعلین خود را هم به او داد و گیوه های او را در پا کرد و مدت ۷ روزی که در اسفه بود باهمان گیوه ها و کت رفت و آمد می کرد و به ملا حیدرعلی هم گفت دادا حسین (داداش حسین) را به حالش توجه کنید، ملاحظه کنید این مرد در ۴۰۰ یا ۳۰۰ یا ۵۰۰ یا ده قرن پیش زندگی نمی کرده که بگوییم در آن زمانهای دور چنان بود. این انسان در زمان ما است. بسیاری که او را دیده اند هنوز زنده اند در زمان او همه اینها که حالا نیست با اندک دگرگونی وجود داشته، هواپیما بوده، ماشین بوده و لباس فاخر و تعیش و مخصوصاً برای يك مجتهد جامع الشرائط مشهور همه امکانات می توانسته وجود داشته باشد.

حقوق جامعه

«روزها بعد از درس یا به انجمن ولایتی می رفتم و علما و مردم جمع می شدند و در زمینه های مذهبی صحبت می کردند، گاهی صحبت ها بیهوده و بی حاصل بود برای این مجالس برنامه ای تعیین شد، مسائل مذهبی و مسائل اجتماعی سیاسی اکثر وقت را برای بحث و تبادل نظر درباره اداره امور و اصلاح حال و کار مردم گذاشتیم، تمام کوشش ما این بود که جامعه حقوق قانونی - اجتماعی و سیاسی خود را بشناسد سیاست بد را از سیاست خوب تمیز دهد، این ها لازمتر از این بود که در تکیه ای یا مسجدی به نشیند و بعد از شنیدن انواع غسل بزور اشکی بر امامی که نه خودش را می شناسد و نه هدفش را، توی دستمال قایم کند که روز قیامت يك عمر گناهانش را باهمین دو سه قطره اشک بشوید.»

اراده شخصی، اراده اجتماعی

«تمام همت خود را برای بیان تاریخ بکار گرفتیم بعقیده خودم به آنها تذکر می دادم که این وضعیات حالیه که شما تنها در شهر خودتان یعنی اصفهان می بینید سرتاسر مملکت همین وضع را دارد که از ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال پیش همچون وضعی را نداشته است يك دورانی این مملکت و سراسر ممالك دنیا با اراده شخصی اداره می شد وعقیده و اراده يك نفر در همه امور نوعی و اجتماعی حکمفرما بود آن فرمانروایان هم مختلف الحال و غالباً عیاش و فارغ البال بودند، گاهی سلیم النفس، گاهی بی تفاوت و گاهی قسی القلب و زمانیهم سلیم و خوش طینت، بعضی در فکر حال و کار ملتشان بودند و بعضی هم بفکر خودشان. مقدس ها از مقدس ها راضی بودند و لایبالیها از حکام لایبالی یکی از مدح و تملق و چاپلوسی خوشش می آمد این دسته مردم خوش بودند، یکی اهل غارت بود چپاولگران دور او را می گرفتند و می بردند و می خوردند، این وضعیات گاهی غیرارادی و طبیعی هم بود چون مردم هوشیار و زیرک ایران خیلی زود روحیات و اخلاقیات ملوک خود را می شناختند و طبق آن رفتار می کردند، شما هیچ تاریخی ندارید که در زمان سلطانی یا فرمانروای عمومی و خصوصی نوشته شده باشد و از عدالت پروری و علم دوستی و رعیت نوازی او دو سه من کاغذ را سیاه نکرده باشد، و بعد هم که او مرده و رفته قضایا برعکس شده و همان فرشته دیو مازندران شده است، این وضعیات مردم و تاریخ مملکت در همه زمانها بوده اکثر مردم فقیر و بی چیز بوده اند و عده کمی غنی تهاجم اقوام و ملل دیگر هم بلایی برای همان مردم فقیر بوده حتی وبا و طاعون هم فقیران را می کشته و اغنیا از شهری به شهری می گریخته اند، عده ای که در تاریخ ابصرند این ها را بهتر می دانند من آنچه در کتابها من باب اتفاق و مسموعات خوانده و شنیده ام و در این صدوپنجاه سال اخیر اوضاع و امورات از همه زمانها بدتر گشته امروز در تمام ایران علی نهج الواحده هیچکس راحتی و آرامش ندارد، تاریخ داریم، اوضاع داریم، جنگ داریم، دعوا و فقر و جهل داریم، و حال عده ای از منورالفکرهای ما آمدند و بخیال افتادند که امورات اجتماعی این مملکت از راه شخصی خارج شود و مملکت تحت اراده اجتماعی و این برای هر انسان باانصاف و عاقلی اقوی و امتن است حالا باید همه شما بدانید که اراده شخصی در اداره امور با اراده اجتماعی با هم تناسب ندارد که گفته شود این بهتر است

یا آن این يك تباین است و تباین ضد با ضد نمی شود، انتظار هم نباید داشته باشید که یکباره به اصلاح همه امور برسیم، سالها باید بگذرد که امورات فاسد شده هزار ساله را درست کنیم و آنهم شرطش این است که این همسایه‌های دلسوز ما را حتمان بگذارند و این خاك خراب را بر ایمان باقی بگذارند و امنیت آن را هم بهم نزنند. باید در فکر این باشیم که ملت ما از حکومت نترسد و حکومت از ملت وحشت نداشته باشد و هر دو بهم اطمینان داشته باشند و ایران خواه و اسلام خواه باشند، سلطان حرف مجتهد را قبول کند و مجتهد سیاست سلطان را ناشی از اراده اجتماعی بداند تا راه هم پیدا نشود امورات ما اصلاح نمی شود رسیدن به این هدف هم اراده قوی و وقت زیاد می خواهد.

بالاخره ما باید در میان دول جهان بیدار شویم و هوشیار شویم، تا جامعیت خود را که از دست داده‌ایم باز به آن دست یابیم و آن را با همان صفات خلقی خود حفظ کنیم هر ملتی و قومی بهمان اندازه که جامعیت خود را محترم بدارد و از آن صیانت کند بقای خود را تضمین کرده است.»

جامعیت و قومیت

«يك امتیازی که مقدمه تهدید استقلال ایران و اسلامیت آن بود در زمان مرحوم ناصرالدین شاه به ایران در اثر جهالت رجال آن روز یا سیاست ندانی شاه آنروز بما تحمیل شد و برای آن چهار کرور رشوه به رجال ایران دادند تا در ۲۸ رجب ۱۳۰۷ به امضاء رسید و انگلیسی‌ها هم دسته‌دسته وارد ایران شدند ولی همه ملت جامعیت و همدلی خود را حفظ کرد و از بزرگان خود اطاعت کرد و همه امضاهای زیر قرارداد را با آب کر شست و ناصرالدین شاه را هم اگر شعور داشت سرفراز کرد که چنین ملتی دارد و بر چنین مردمی سلطان است، خود او هم می‌گویند از ته دل به این امر راضی بود از قرائن هم چنین معلوم است که چندان دور از حقیقت هم نیست چون خیلی زود تسلیم خواسته ملت شد، جامعیت همیشه فتح و موفقیت بهمراه دارد مهم این است که ما بتوانیم این جامعیت و قومیت را حفظ و زنده نگهداریم. من بعد از واقعه دخانیه که به نجف رفتم عظمت ملت ایران را در کان لم یکن نمودن این قرارداد فهمیدم و همه جا معروف بود که هیچکس از درون و برون به قصر شاه توتون و تنباکو نمی‌رساند در اصفهان هم بهترین جواب را به ظل السلطان

دادند و در پاسخ او که باید همه محصول را به کمپانی انگلیسی تحویل دهند، همه را در بیابان آتش زدند و برای اولین بار آسمان اصفهان غلیان پرود سیری کشید و بجان شاهزاده دعا کرد.

و از همین جا مأموران آشکار و مخفی امپراطوری چند برابر شدند که قدرتی که قرارداد را بر هم زده بشناسند و معلوم بود که از آن پس روحانیت اسلام مورد غضب انگلیس ها قرار خواهد گرفت و کمر به نابودی و تضعیف آنان خواهند بست. من خود وقتی در نجف با میرزا صاحب فتوی این مطلب را در میان گذاشتم تصدیق کرد و قطرات اشک را در چشمانش دیدم و این گریه در زمانی بود که انقلاب تنباکوبه موفقیت و پیروزی رسیده بود، گفت سید تو نگذار چنین اتفاقی بیفتد و با بیان او کارم سخت و صعب تر شد، بخاطر عظمت کار او سخنش برایم مهم بود وگرنه تکلیف شرعی از طرف او برایم ساقط بود پیشنهاد مرجعیت را هم نپذیرفتم چون وظیفه شرعی خود را حفظ عظمت علمای اسلام تشخیص داده بودم. »

نگاه به افق آینده

«اعماق فضا و اقیانوسها محل توجه و هدف اصلی آینده خواهد شد، بشر آینده همه هم و غم خود را متوجه این دو فضای خالی خواهد کرد، ما باید خود را برای چنین روزگاری آماده کنیم نوشتن تاریخی برای بشر که بتواند چنین مسئله‌ای را به او تفهیم کند و مسیر او را در این راه مشخص نماید ضروری ترین کاری است که به اندازه تمام کوششهای بشر برای نگاشتن همه کتابهای فلسفی ارزش دارد باید این تهور را داشته باشیم که نگذاریم انسانها فریب تحریکات خودخواهانه جاه طلبان را خورده در گرداب مهالك آن سرنگون گردند. »

نویسنده از آنچه گذشته کمتر به حیرت و تأسف و شیون می نشیند، نگران آینده و فریادگر فردای انسانهاست، او معتقد است در سایه يك نظم و آزادی انسانی خلاقیت‌های فرهنگی و فضیلت‌های انسانی جلوه حقیقتی خود را باز می یابد. او تلاش برای آگاه ساختن جامعه را مؤثرتر و برتر از جدال و جنگ برای نجات او می شمارد.

«ملتی که جاهل و ناآگاه است و به حقوق اجتماعی خود شناختی ندارد با هر انقلاب و جنگی از سلطه آزادش کنی باز اندک زمانی دیگر بخاطر

جهلی که نسبت به وضعیت زمان دارد خود را بزیر سلطه می کشد کودکی که از تاریکی می ترسد خود را در پناه هر راهگذری قرار می دهد باید ترس را از اعماق دلش زایل کرد. »

آگاهی جامعه

بنابر همین اصل او زندگی خود را در اصفهان با مبارزه در راه آگاه نمودن مردم و شناختن حقوق سیاسی - اجتماعی خودشان آغاز کرد. متأسفانه نطقهای مدرس در اصفهان چه در انجمن ولایتی و چه در میان مردم و مجالس درس با اینکه بسیاری از آنها دردست است هنوز در يك مجموعه گرد نیامده و پراکنده است، در این زمان است که او می کوشد برای خود حتی يك سر سوزن از جاه و مال و اعتبار نخواهد، هر چه می خواهد محبت و مبارزه برای بازگرداندن ارزشهای والای آنان باشد. در همه فعالیتها و کمترین نقطه ابهامی در راه وفاداری و فداکاری برای ملت و مملکت وجود ندارد.

هیچ مجتهدی تا آن زمان به اندازه مدرس در آگاه کردن مردم به حقوق اجتماعی، سیاسی خودشان نکوشیده است. او در سیاسی نمودن عامه مردم تلاش خستگی ناپذیر دارد و در این راه هیچ فرصتی را از دست نمی دهد، مجالس درس او به بحثهای تکراری فقه و اصول اکتفا نمی شد، میدان مباحث فقهی، مذهبی، سیاسی - اجتماعی بود، گواه آن هم همه شاگردان او هستند. از مسائل فقهی برداشت‌هایی داشت که شرکت‌کنندگان در جلسات درس را به حقوق و تواناییهایشان واقف می کرد.

برای او همه جا حوزه درس و بحث بود و به همین لحاظ هم مدرس شد.

توضیحات

۱) در مجموعه سخنرانیهای مدرس در مجلس شورای ملی غالباً تعداد کارکنهای قرارداد (۱۹۱۹) ۶۸۴ نفر قلمداد شده و در یکی از نطقهایش که آخرین اشاره او به قرارداد است ۸۰۰ نفر عنوان شده. در کتاب زرد هم به همین ترتیب به مناسبتهای مختلف از ۶۸۴ نفر شروع و به ۸۰۰ نفر می رسد. اضافه شدن ۱۱۶ نفر بر عده اولیه به علت تحقیقات و مطالعاتی است که نویسنده کتاب به مرور زمان انجام داده و افراد اضافه شده بر تعداد اولیه را شناسایی کرده است. در مجلس ششم زمانی که در مورد وثوق الدوله سخن

می‌گوید به ۱۸ نفر از این تعداد اشاره می‌کند که به‌عنوان نماینده از نقاط مختلف انتخاب شده‌اند، ولی به‌علت حفظ حیثیت آنان نامشان را نمی‌برد. اگر اختلافی مابین تعداد کارکنهای قرارداد در دو بخش از سخنان مدرس (دوره پنجم و دوره ششم) ملاحظه می‌شود به‌خاطر آن است که در طی تدوین کتاب خود ۱۱۶ نفر اضافه شده بر عده اولیه را بازساخته و در مورد آنان سخن گفته است.

۲) در طی دوران ۴۰ سال معاشرت دائم با فرزند مدرس مرحوم دکتر سید عبدالباقی مدرس تقریرات ایشان را، مخصوصاً روزهای جمعه برای کلیه افرادی که از او دیدار می‌کردند خاطرات خود را بیان می‌نمودند، من یادداشت می‌کردم، و هر زمان که می‌خواستند شروع نمایند قسمتی از گفته‌های گذشته نزد ایشان بازخوانی و سپس از آن مقطع ادامه داده می‌شد. در نوروز سال ۱۳۶۳ که مجموعه تاحد قابل توجهی حجیم و نزدیک به اتمام بود، گفتند نام کتاب را عوض کنید و از «خاطرات» به «همراه پدر» تغییر دهید. تأکید ایشان روی نام «همراه پدر» حتی در فصل‌بندی کتاب هم مورد تأیید بود که به‌صورت همراه پدر ۱ و همراه پدر ۲ و... درآید و به‌همین ترتیب هم عملی گردید. امید است روزی توفیق انتشار آن را بیابیم.

۳) مرحوم دکتر محمد حسین مدرس خواهرزاده مدرس از مردان صاحب فضل و مجتهد و پزشک و دارای تألیفات متعدد است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال و تألیفات ایشان به کتاب مدرس، جلد اول، انتشارات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، نوشته نگارنده مراجعه شود.

۴) روزنامه قانون به مدیریت مرحوم رسا یکی از روزنامه‌های وزین و از طرفداران نهضت فکری مدرس بود، مرحوم رسا تا پایان عمر دوستی خود را با مدرس حفظ نمود و این اواخر که نگارنده بارها به دیدار ایشان در منزل مسکونی آن مرحوم به نام باغ رسا در خیابان قاسم‌آباد بالاتر از بیمارستان بهرامی می‌رفتم، برای گفتن بسیار سخن داشت که در میان یادداشتهای پراکنده من موجود است. از تدوین خاطرات خود هم گاهی اشاره‌ای داشتند.

مرحوم رسا به‌همان اندازه که از لحاظ جسمی ثمین بود از لحاظ تفکر سیاسی هم عمیق و قابل اطمینان بود. بعد از فوت ایشان ظاهراً خواهران آن مرحوم کتابخانه و اسناد و مدارک باقی مانده از آن مرد مبارز را محفوظ و به قولی در اختیار یکی از محققان و مورخان نامدار و تلاشگر معاصر گذاشته‌اند. جامعه تاریخنگاران طبعاً در انتظار آنند که روزی همت والای در اختیار دارندگان این اسناد انتشار آنها را مژده دهد و ما ناظر مجموعه روزنامه قانون و خاطرات شادروان رسا و اسناد و مدارک او باشیم. باید اضافه نمایم که نامه انتشار یافته مدرس خطاب به مرحوم حاج آقا نورالله و مجموعه علمای متحصن در قم، که اصل آن در میان اسناد آن مرحوم است برای دیدن و یادداشت متن از من گرفتند و در نزد ایشان بازماند که طبعاً اگر در میان اسناد آن مرحوم باشد متعلق به آرشیو اینجانب است.

۵) انتشار گذری بر مقدمه کتاب زرد در شماره ۱۴ فصلنامه یاد بسیاری از تاریخنگاران

معاصر را به هیجان آورد و مخصوصاً عده‌ای از اساتید اظهار محبت و لطف نمودند و نویسنده را مورد تشویق و ترغیب قرار دادند که از ابراز محبت آنان نهایت تشکر را دارم و از آن میان نامه مورخ نامدار معاصر جناب سید حسین مکی را به عنوان نمونه در همین شماره فصلنامه یاد آورده‌ایم.

۶) مدرس اولین نطق خود را هم در دوره دوم مجلس شورای ملی چنین آغاز می‌کند: «عاقل تا بصیرت پیدا نکند...»

خردگرایی و ژرف‌اندیشی در مجموعه سخنان مدرس ارزش و مقام والایی دارد.

۷) چنان به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب زرد تاریخ هردوت، مورخ یونانی، را که به پدر تاریخ شهرت دارد به خوبی مطالعه نموده و ایرادی که به آن می‌گیرد کاملاً بجا و نظر بسیاری از مورخان بزرگ است. اما، ماراتون نام دشتی است که در آنجا یونانیان بر سپاه ایران پیروز شدند. مسئله جالب توجه این است که این نبرد از آن زمان تاکنون به ابزار تبلیغاتی و ویژه‌ای تبدیل شده است. از افسانه‌سرایی یونانیان قدیم که تنها راویان این جنگ هستند تا فردی چون دورانت که در ج ۲ ص ۲۵۶ تاریخ تمدن خود می‌گوید که بر سپاه عظیم ایران شکست سختی وارد می‌آید که در تاریخ نظیر ندارد، درحالی که براساس آمار او تنها ۳ تا ۴ درصد و یا ۶ درصد نیروی ایران از بین رفته بدون آنکه اسیری بر جا بگذارند. (برای بررسی بیشتر این نبرد به جلد اول تاریخ مردم ایران نوشته دکتر عبدالحسین زرکوب مراجعه کنید.)

اما یکی از جالب‌ترین بخشهای این تبلیغات وجود يك آتسی است که خبر این پیروزی را از يك فاصله ۴۲ کیلومتری در مدت زمانی که بین ۲۴ تا ۴۲ دقیقه تفاوت روایت دارد به آتن می‌رساند، درحالی که رکورد ۲ ساعت برای قهرمانان کنونی جهان رکوردی دست نیافتنی می‌نماید. بررسی امکان عقلی و پزشکی این روایت را به عقلا و پزشکان متخصص واگذار می‌کنیم و تا آنجا که شور و شوقی برای ارضای غرور یونانیان باشد نیز قابل گذشت است، اما آنجا که این افسانه تبدیل به مسابقه‌ای سمبلیک در مسابقات جهانی و المپیک می‌شود که یادآور مژده پیروزی آزادی و تمدن بر استبداد و توحش! که همانا پیروزی غرب بر شرق باشد و ما نیز ناآگاهانه به دنبال قدم گذاشتن در این مسابقه و احیاناً رسیدن به مقام آن یونانی هستیم، با دست خود بر این افسانه و جریان آوازه‌گری پنهان آن مهر تأیید زده‌ایم، کاری که جای تأمل و دقت بیشتری دارد.

۸) اتیلا سردار متهور و جنگجوی خونخوار کارتاژ، سپاهی عظیم را از کوههای پر برف آلپ به مرز روم کشید و با قساوت و بی‌رحمی به کشتار و تخریب نواحی مرزی روم قدیم پرداخت و در پایان با شکست و خواری کارش به پایان رسید، عمل او را بسیاری دیگر به صور مختلف از جمله ناپلئون در روسیه تکرار کرد و به همان سرنوشت گرفتار آمد و چه بسیاری از فرمانروایان دیگر به قول مدرس به همین بیماری تورم کبدي گرفتار آمدند و به آنان همان رسید که به نظایر آنان رسید، شعور تاریخ فهمی سعادت می‌خواهد و لازمه

داشتن آن ارادت به فهمیدن است.

۹) مدرس در سفر مهاجرت و ایام اقامت در اسلامبول مرکز حکومت عثمانی همین مطالب را به سلطان عثمانی می گوید. برای اطلاعات بیشتر مراجعه نمایید به کتاب مدرس شهید نابغه ملی ایران نوشته نگارنده و زندگی احمدشاه قاجار نوشته حسین مکی و باز کتابی به همین نام نوشته رحیم زاده صفوی.

۱۰) مدارك و مآخذ نامبرده شده در شماره ۹

۱۱) مدرس، ج ۱، نوشته علی مدرسی، انتشارات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، بخش خاطرات.

۱۲) همان مآخذ

۱۳) نام این مرد تاریخ خوان در متن نوشته ناخوانا و کلمه ای نزدیک به (میترا یا مهرداد و یا متراد است و متأسفانه به علت ریختن مرکب کلمات موفق به خواندن درست آن نشدیم. طبعاً در تلاش آنیم که چگونگی نام و کار او را در اصفهان بیابیم و در تصحیح نسخه اصلی به توضیح آن پردازیم.

۱۴) مدرس در متن کتاب خود در بسیاری از جای ها گیتی شناس و دنیاشناس را برای کسانی به کار برده که به امور و جریانهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی جهان آگاه اند، ولی در همه متن و حتی نطقهای او در مجلس منورالفکر را بر اصطلاح روشنفکر ترجیح داده است.

۱۵) عین این مطالب در یکی از نطقهای مدرس در مجلس شورای ملی آمده است. در این نطق مدرس شدیداً به اعمال و رفتار نایب حسین کاشی اعتراض می کند و او را راهزنی می داند که مال اهالی و اعراض (آبروی و حیثیت) مردم را برده است و عجب که در کتاب طغیان نایبان تألیف آقای محمدرضا خسروی بدون ارائه هیچ گونه سند و مأخذی تنها گاهی از قول ملك المورخین. سعی شده نایب حسین و فرزندش ماشاء الله خان را از یاران مدرس تلقی نماید و چنان وانمود شود که مدرس از آنان حمایت می نموده و این پدر و پسر را که اعمالشان مورد اعتراض تاریخ است مرید و مقلد مدرس قلمداد کند. حالا اگر عین مطالب اعتراض آمیز مدرس را در طی نطق تاریخی او نداشتیم و در صورت مذاکرات مجلس ثبت نبود ستمی را که به آن مرد بزرگ تاریخ روا داشته اند می توانستیم تا اندازه ای نادیده بگیریم، ولی زمانی که چنین سند غیرقابل تردیدی وجود دارد خلاف انصاف است که دامان پاک و عظمت انسان والایی را با چنین شیوه ای بیالاییم. برای آنکه در این مورد اطلاعات بیشتری به دست آرید و ضمناً مشخص گردد که چگونه بی رحمانه کوشش شده است که بدون هیچ گونه سند و مأخذی نایب حسین کاشی و ماشاء الله خان را به مدرس بچسبانند نگاه کنید به کتاب طغیان نایبان در جریان انقلاب مشروطیت ایران، نوشته محمدرضا خسروی، به اهتمام علی دهباشی، انتشارات به نگار، تهران، ۱۳۶۸.

۱۶) مسعود میرزا ملقب به ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه و عفت الدوله در سال

۱۲۶۶ (ه. ش) متولد شد، مادرش از دودمان سلاطین قاجار نبود، لذا به ولیعهدی برگزیده نشد. او در ده سالگی به حکومت مازندران و ۴ سال به پیشکاری بهاء‌الملک بر مازندران، ترکمن صحرا، سمنان و دامغان حکومت کرد. پس از ازدواج با همدم السلطنه دختر میرزا تقی خان امیرکبیر به حکومت فارس و سپس اصفهان رسید، در مدت ۳۵ سال حاکمیت مطلقه خود در اصفهان از هرگونه تجاوز به جان و مال مردم خودداری ننمود و چنان قدرتی به هم رسانید که ناصرالدین شاه را به وحشت انداخت تا عاقبت در اثر قیام مردم اصفهان به تهران فراخوانده و مدتی خانه‌نشین گردید. ظل‌السلطان دارای پسرانی به نامهای بهرام میرزا، اکبر میرزا، فریدون میرزا، همایون میرزا، اسماعیل میرزا و... بود که هر کدام با القابی خاص مشهور بودند و حکومت بعضی از نواحی ایران را داشتند. عده‌ای از مورخان معتقدند ظل‌السلطان برای رسیدن به سلطنت تلاش می‌کرد و برای این منظور به مشروطه‌خواهان از لحاظ مادی و اسلحه کمک می‌نمود، ولی این نظریه سند صحیحی ندارد.

۱۷) عقیده مدرس در این مورد در سخنان او که در ادوار مجلس شورای ملی (۲ تا ۶) بیان داشته به همین سیاق و بدون تغییر آمده است.

۱۸) ضرب‌المثل مشهوری است در زبان عرب که به صورت کل‌الصيد فی بطن الفراهم آمده است و به معنی آن است که همه شکارها در شکم گورخر است. شاید او با آوردن این ضرب‌المثل می‌خواسته برساند که ایران در تمام ابعاد مورد تهاجم و صید شدن است و جمله فیه مالایخفی به حدس و قیاس باید همان مخفی نماناد که... باشد.

۱۹) سرایه محلی از روستای کچومثقال اردستان زادگاه او و اسفهروستایی است که زیستگاه مدرس بوده است.

۲۰) خاطرات مرحوم دکتر سید عبدالباقی مدرس به نام «همراه پدر» (نسخه خطی) در حال آماده‌سازی برای انتشار، نزد نگارنده است.

۲۱) این قبرستان در شهرضا (قمشه)، ظاهراً باید همان گورستان مشهور به حسن شاه باشد که بعدها هموار و تبدیل به دبیرستانی شد که پیش از انقلاب به نام نظام وفا نام‌گذاری شد. تخریب و تسطیح این گورستان و تبدیل به یک مؤسسه بزرگ آموزشی در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ انجام گرفت، این گورستان در شهرضا نزدیک خانه مسکونی مدرس بوده و تخریب آن را در آن زمان ظاهراً باید موضعی محسوب داشت، از اینکه شهرضا در طول تاریخ سه بار محل وقوع جنگهای نسبتاً شدید بوده تردیدی نیست و احتمالاً مردگان مورد اشاره با بقایای آن جنگها یا یادگاری از فجایع سلطان یا خان و یا حکام محلی بوده است، به‌هرحال در این گورستان چنین مردگانی در سالهای تخریب کامل آن هم دیده می‌شد. این مجموعه (دبیرستان - بیمارستان) واقع در بخش میانی و شرقی خیابانی به نام بوستان بود که طبعاً می‌باید فعلاً نامهای دیگری داشته باشد.

۲۲) اشاره به کار فجیع و شرارت منحصر به فرد ظل‌السلطان است که مردی از اصفهان

به علت ظلمی که به او شده بود به تهران آمد و طی عریضه‌ای از حاکم اصفهان (ظل السلطان) شکایت نمود. ناصرالدین شاه ذیل همان نامه از فرزندش خواست که از آن مرد رفع ظلم نماید. وقتی شاکی نامه را در اصفهان به ظل السلطان داد، آن مرد سفاک گفت این مرد دلی قوی و تهوری عظیم دارد سینه‌اش را بشکافید و دلش را بیرون آورید تا ببینیم چگونه دلی است و چنین کردند، شاهزاده هم ملاحظه نمود که دل آن مرد مانند قلب دیگران است.

۲۳) نقل متن به مضمون - عین متن را خلاصه و از تندى آن کاسته‌ایم.

۲۴) این دو جمله که حاکی از زیان تند و روح بی پروای نویسنده است، سیاق کلام و آهنگ نطق معروف او را در مجلس شورای ملی دوره چهارم دارد که به همین قدرت به رضاخان سردار سپه که فرمانده کل قواست پرخاش می‌کند - برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به دو کتاب مدرس شهید نابغه ملی ایران و مدرس جلد ۱ نوشته نگارنده.

۲۵) ظاهراً جمله اغراق آمیز به نظر می‌رسد ولی با اندک توجهی مشخص می‌گردد که نویسنده با به‌کارگیری فن اغراق از بزرگی و دلهره حمله‌های شبانه به خانه‌اش که طبعاً برای ارباب و ترس او انجام می‌شد کاسته و آن را عملی کودکانه قلمداد کرده و از طرفی نهایت خونسردی و عدم توجه خود را نسبت به خطراتی که در مسیر حرکتش وجود داشته تصویر نموده است.

۲۶) این روحانی و عالم ربانی را که مدرس در چندین بخش از سخنانش با همین احترام نام می‌برد و از آوردن نام او خودداری می‌کند دقیقاً نمی‌شناسیم، مرحوم دکتر مدرس فرزند مدرس و مرحوم دکتر محمد حسین مدرسی خواهرزاده مدرس هر دو معتقد بودند که اشاره به مرحوم آیت‌الله کلباسی است، ولی نویسنده را عقیده بر آن است که باید این بزرگ مرد فرد دیگری غیر از مرحوم کلباسی باشد، چه مدرس در چند جای کتاب از مرحومین حاج آقا نورالله و کلباسی با احترام به نام یاد می‌کند و برای هیچ کدام الفظ عالم ربانی به کار نمی‌برد. احتمال قریب به یقین این است که این مرد باید یکی از اساتید دوران تحصیلی او در اصفهان باشد. به‌رحال امیدواریم در تحقیقات آینده نام و مشخصات این بزرگوار را بیابیم.

۲۷) حکیم بزرگ میرزا جهانگیر خان قشقائی یکی از اساتید مدرس و در حکمت و فلسفه از اجله علمای روزگار بوده است، مدرس برای این حکیم متاله احترام خاصی قایل است و همه‌جا از او یاد می‌کند. میرزا جهانگیر خان در تمام عمر به‌طور مجرد در حجره کوچکی واقع در یکی از مدارس اصفهان با آزادگی و بی‌نیازی زیست. این بزرگ مرد در سال ۱۲۴۳ در دهاقان از روستاهای اصفهان متولد و در سال ۱۳۲۸ (ه. ق) درگذشت و در تخت فولاد مدفون گردید.

۲۸) مادر مدرس از بانوان متدین، متقی و منزوی بود که همراه شوهر و فرزند خود (سید حسن مدرس) از سرابه به شهرضا (قمشه) مهاجرت نمود و تا زمان انتخاب مدرس

به عنوان طراز اول علما در مجلس شورای ملی حیات داشت و در همین زمان در سرابه وفات یافته همانجا مدفون گردید. پدر مدرس از عیال دوم خود که از روستای اسفه بود صاحب دو فرزند شد که نام سیدعلی اکبر و زهرا بیگم را بر آنان نهاد، مادر مدرس به اصطلاح تک اولادی و تنها فرزندش همان سید حسن مدرس است.

۲۹) هنوز برای ما مسلم نیست که رضاخان از چاپ و انتشار چنین بیانی راجع به مدرس آشفته و ناخشنود شده باشد. اختلاف و ناخشنودی رضاخان از دولت فرانسه که واقعیت تاریخی دارد و اعتراض دولت ایران تا آنجا که می دانیم علل دیگری داشت.

۳۰) يك «من» در اسفه و آن نواحی ۶ کیلوگرم است و غالباً آن را «یکمن شاه» می گویند و غالباً هر «بار» عبارت از ۲۰ من است که ۱۲۰ کیلوگرم باشد. در اینجا ۱۵ من وزنی معادل ۹۰ کیلوگرم می شود که از يك بار معمولی ۳۰ کیلوگرم سبکتر است.

بتاریخ برج نیل ۱۳

ضمیمه.....



ریاست وزراء



نمره.....

ریاست محترم مجلس شورای ملی

موافق بر آنستیم که از حکومت نظامی طهران رسیده است جنابستغاب آقای
 آقا سید حسن مدرس از چندی با نظرف بر ضد انست محرمی دست باز نمودند
 و هیجیات زوده در هیجیات انقلاب و انقشاش را فراهم ساخته اند و چون
 دولت نظربونیه که در حذ انتظام مملکت در ایت محرمی «ارو» نامچارا در کشت
 مراد فساد و تعقیب سپین انقشاش است و از طرف دیگر باست نمایندگی نوزاد
 نیزوا پستیمانیا از تعقیب نماید لهذا مراتب را با اطلاع ریاست محترم مجلس
 شورای ملی برسانم. در صورتیکه لازم بداند مکن است مراد دو سپین این
 علیاتم برای خرید اطلاع به مجلس شورای ملی ارسال شود در صورت
 برای اجرای تحقیقات ضروری الیه در محکم نظامی لازم افتاد و در حقیقت
 میشود قدغن فرمایند نوزی الیه زاب حکومت نظامی روانه نمایند

(۷) شماره ۶